

هارولد پینتر

# بازگشت به خانه

اختر شریعت زاده



بازگشت به خانه

مترجم توضیح این نکته را ضروری می‌داند که نمایشنامه  
بازگشت به‌خانه درباره یکی از خانواده‌های انگلیسی است که  
در حاشیه اجتماع می‌زیسته و از راه‌های نامشروع ارتزاق  
می‌کرده است.

هارولد پینتر

# بازگشت به خانه

به انضمام

تحلیل بازگشت به خانه

نوشته

مارتین اسلین

ترجمه

اختر شریعت زاده



انتشارات آگاه

تهران ۲۵۲۶

بازگشت به خانه

هارولد پینتر

اختر شریعت‌زاده

انتشارات آگاه

تهران، شاه‌رضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه

---

چاپ اول این کتاب در بهار ۲۵۳۶ در چاپخانه فاروس ایران به اتمام رسید.

حق چاپ محفوظ است

## آدمها:

مکس، مردی هفتاد ساله. Max

لنی، مردی سی و دو سه ساله. Lenny

سام، مردی شصت و سه ساله. Sam

جوئی، مردی بیست و چند ساله. Joey

تدی، مردی سی و چند ساله. Teddy

روت، زنی سی و دو، سه ساله. Ruth

## تابستان.

خانه‌ای کهنه‌ساز در شمال لندن.  
اطاقی بزرگ به عرض صحنه.  
دیوار عقب که شامل در نیز بوده، برداشته شده.  
طاق نمای مربعی به جا مانده. داخل هال، سمت  
چپ در عقب صحنه، پلکانی است که به خوبی دیده  
می‌شود. در ورودی در عقب صحنه، سمت راست  
قرار دارد. یک جارختی، چند قلاب و غیره. یک پنجره  
در سمت راست اطاق. چند میز و صندلی ناجور. دو  
صندلی راحتی بزرگ و یک کاناپه بزرگ در سمت چپ.  
در طول دیوار طرف راست یک بوفه بزرگ که نیمه بالائی  
آن آینه است. در عقب صحنه، سمت چپ، یک  
رادیو گرام.

## پرده اول

عصر.

لنی روی کاناپه نشسته است، روزنامه و مدادی در دست دارد. کت و شلوار تیره رنگی پوشیده. گاهگاه روی صفحه آخر علامت‌هایی می‌گذارد. مکس از آشپزخانه وارد می‌شود. به سمت بوفه می‌رود، کشوی بالائی را بیرون می‌کشد و به دنبال چیزی به هم می‌ریزدش، بعد آنرا می‌بندد. او ژاکت کهنه‌ای پوشیده، کلاهی بر سر و عصائی در دست دارد. جلوی صحنه می‌آید، می‌ایستد و دوروبر اطاق را نگاه می‌کند.

قیچی را چی کرده‌ی؟ (مکث) گفتم دنبال قیچی می‌گردم. چکارش کرده‌ی؟ (مکث) شنیدی چی گفتم؟ می‌خوام از روزنامه چیزی را قیچی کنم. دارم روزنامه را می‌خوانم.

مکس

لنی



آن روزنامه را نه. آن را هنوز نخوانده‌م. روزنامه  
یکشنبه قبل را می‌گویم. همین الان تو آشپزخانه داشتی  
نگاهش می‌کردم. (مکت) گوشت به من هست؟ با توام!  
قیچی کجاست؟

مکس

(سرش را بلند می‌کند، آرام.) چرا خفقان نمی‌گیری،  
احمق خنگ؟

لنی

مکس عصایش را بلند می‌کند و به سمت او می‌گیرد.

دیگر اگر با من این جور حرف زدی، نزدی‌ها.

مکس

روی صندلی راحتی بزرگی می‌نشیند.

تو روزنامه یک آگهی هست برای جلیقه‌های فلازل.  
قیمت‌شان پائین است. نیروی دریائی زیاد آورده. چندتایش  
را لازم دارم. (مکت) مثل این که هوس سیگار کرده‌م.  
یک سیگار بهم بده. (مکت) ازت یک سیگار خواستم.  
(مکت) ببین چی بهم انداخته‌ند.

از جیبش سیگاری می‌چاله شده درمی‌آورد.

دارم پیر می‌شوم. به خدا.

سیگار را روشن می کنند.

به خیالت من بزن بهادر نبودم؟ من از پس دوتای مثل تو بر می آمدم. هنوز هم قوی م. از عموسامت پیرس چی بودم. اما با وجود این همیشه خوش قلب بودم. همیشه. (مکت) با مردی که اسمش مک گره گور<sup>۱</sup> بود ول می گشتم. من بهش می گفتم مک. مک را یادت می آید؟ هان؟ (مکت) هه! تو «وست اند» لندن هیچکس چشم دیدن ما را نداشت. می دانی، هنوز هم همانطورها است. هر جا که وارد می شدیم همه از جاشان بلند می شدند، واسه مان راه باز می کردند. نمی دانی همه چه جور ساکت می شدند. آخر می دانی، او آدم گنده ای بود، قدش بالای ۱۸۰ بود. خانوادش همه مک گره گور بودند. اهل آبردین<sup>۲</sup> بودند، جای به آن دوری. اما او تنها کسی بود که بهش می گفتند مک. (مکت) از مادرت خیلی خوشش می آمد، آره. خیلی زیاد. همیشه تعریفش را می کرد. (مکت) خیال نکنی ها، او آنقدرها هم زن بدی نبود. با این که هر وقت چشمم به قیافه کند و کثافتش می افتاد عقم می نشست خیلی هم عفریت نبود. به هر حال بهترین سالهای زندگی سگیم را با او سر کردم.

1- Mac Gregor

2- Aberdeen

بس می کنی یا نه، خنگ نفهم، دارم روزنامه می خوانم.	لنی
بهت بگویم! اگر این طوری با من حرف بزنی	مکس
استخوانهایت را خرد می کنم! می فهمی؟ با پدر بدبخت	
و نکبتش چطوری حرف می زند!	
اصلاً می دانی چی ست، مکت دارد معیوب می شود.	لنی
(مکت) نظرت راجع به «سکندویند» <sup>۱</sup> چی ست، ساعت	
سه ونیم؟	
کجا؟	مکس
«سندان پارک» <sup>۲</sup>	لنی
شانسی ندارد.	مکس
خیلی هم دارد.	لنی
ندارد.	مکس
برنده ست.	لنی

لنی روی روزنامه علامت می گذارد.

مکس حالا واسه من اسب شناس شده (مکت) من زند گیم تو میدانهای مسابقه گذشته. این از چیزهایی بود که تو زند گیم عاشقش بودم. «ایپسام»<sup>۳</sup>؟ آنجا را مثل کف

---

1- Second Wind نام اسبی است      2- Sandown Park  
3- Epsom میدان معروف مسابقه اسب دوانی

دستم می شناختم. آنجا همه مرا می شناختند. چه عالی بود زندگی تو آن هوای آزاد. (مکت). واسه من اسب شناس شده. توفقط اسمهاشان را تو روزنامه می خوانی. اما من یالهاشان را نوازش کرده‌م، نگاهشان داشته‌م، قبل از مسابقه‌های بزرگ آرامشان کرده‌م. این من بودم که همه دنبالش می فرستادند. می گفتند، مکس، يك اسب داریم که خیلی چموش است، تو این میدان فقط توئی که می توانی آرامش کنی. راست می گفتند. من يك... يك درك غریزی از حیوانها داشتم. حقش بود يك مربی می شدم. چند دفعه خواستند این کار را بهم بدهند - می دانی يك کار خوب، از طرف دوک... اسمش یادم رفت... یکی ازدوک‌ها. اما من گیر خانواده‌م بودم، تو خانه به من احتیاج داشتند. (مکت) خدا می داند چقدر آن حیوانها را که مثل برق می دویدند تماشا کرده‌م. چه تجربه‌ای. خیال نکنی ها، من نمی باختم، چندر غازی هم گیرم می آمد، می دانی چرا؟ چون همیشه اسب خوب را می شناختم. آن رامی توانستم بو بکشم. نه فقط کره اسبهای نر را، بلکه ماده‌ها را هم. کره‌های ماده از کره‌های نر چموش ترند، واسه همین کمتر می شود بهشان اعتماد کرد، این را می دانستی؟ نه، تو چی می دانی؟ هیچی. اما من همیشه يك لم

مخصوص واسه شناختن کره اسبهای خوب داشتم. تو چشمهایش نگاه می کردم. متوجهی؟ جلوش وا می - ایستادم و صاف تو چشمهایش نگاه می کردم، يك جور هیپنوتیزم بود، و بانگاه تو عمق چشمهایش می فهمیدم که تا آخر دوام می آورد یا نه. این يك قریحه بود. من با قریحه بودم. (مکث) آن وقت این واسه من اسب شناس شده.

<p>بابا، اگر موضوع را عوض کنم ناراحت نمی شوی؟ (مکث) می خواهم ازت يك چیزی بپرسم. شامی که خوردیم چی چی بود؟ اسمش چی ست؟ (مکث.) چرا يك سگ نمی خری؟ تو آشپز سگهائی، به خدا. به خیالت واسه يك مشت سگ غذا می پزی.</p>	لنی
<p>اگر خورش نمی آید بگذار برو.</p>	مکس
<p>خیالش را دارم. می خواهم يك شام درست و حسابی واسه خودم بخرم.</p>	لنی
<p>خب پس کم شو! چرا معطلی؟</p>	مکس

لنی به او نگاه می کند.

<p>چی گفتی؟</p>	لنی
<p>گفتم گورت را کم کن، این را گفتم.</p>	مکس

لنی      بابا اگر با من با این لحن حرف بزنی، خودت زودتر  
می روی.

مکس      راستی، تخم سگک؟

مکس عصایش را محکم می گیرد.

لنی      باباجان، یعنی می خواهی مرا با عصایت بزنی، هان؟  
مرا با عصایت نزن. خواهش می کنم. تقصیر من نبود،  
تقصیر آنها بود. من کار بدی نکردم، بابا، به خدا. با  
آن عصا به جان من نیفت، بابا.

سکوت.

مکس قوز کرده می نشیند. لنی روزنامه می خواند.  
سام از در جلو وارد می شود. لباس شوفرها را برتن  
دارد.

کلاهش را به قلابی در حال می آویزد و وارد اتاق  
می شود.

به سمت يك صندلی می رود، می نشیند و آه می کشد.

لنی      سلام، عمو سام.

سام      سلام.

لنی      چطوری، عمو سام؟

سام      بد نیستم. يك کم خسته‌م.

خسته؟ باید هم باشی. کجا بودی؟	لنی
رفته بودم فرودگاه لندن.	سام
آن همه راه تا فرودگاه لندن؟ یعنی تا خود ام چهار؟	لنی
آره، درست تا همانجا.	سام
نیچ، نیچ، نیچ. خوب، پس حق داری خسته باشی، عمو جان.	لنی
آره دیگر، راننده همین است.	سام
می دانم. منهم همین را می گویم. منهم راننده ها را می گویم.	لنی
پدر آدم را درمی آورد. (مکث)	سام
منهم اینجا هستیم ها، می دانید.	مکس

سام به او نگاه می کند.

گفتم من هم اینجا هستیم. نشستم اینجا.	
می دانم اینجا هستی. (مکث)	سام
امروز يك يانکی را بردم آنجا... به فرودگاه.	سام
اوه، یانکی، عجب؟	لنی
تمام روز را باهاش بودم. ساعت دوازده و نیم جلوی ساووی <sup>۲</sup> سوارش کردم، بردمش کاپریس <sup>۳</sup> واسه نهار.	سام

1- M4 شماره شاهراه  
2- Savoy  
3- Coprice

بعد از ناهار دوباره سوارش کردم و بردمش به يك خانه  
تو ایتون اسکویر<sup>۱</sup>. قرار بود آنجا یکی از دوستانش  
را ببیند - بعد از فهای عصر یکراست بردمش فرودگاه.  
میخواست سوار هواپیما بشود، آره؟  
آره. نگاه چی بهم داد. يك قوطی سیگار برک.

لنی  
سام

سام از جیبش يك قوطی سیگار برگ درمی آورد.

بیا ببینم. بگذار نگاهش کنم.

مکس

سام سیگارها را به مکس نشان می دهد . مکس يك  
سیگار از داخل قوطی برمی دارد، آن را می ماند و  
بومی کند.

سیگار خوبی است.

می خواهی یکی بکشی؟

سام

مکس و سام هر کدام سیگاری روشن می کنند.

می دانی بهم چی گفت ؟ گفت من بهترین شوفری  
هستم که تا بحال داشته. بهترین شان.

---

1- Eaton Square



از چه نظر؟	مکس
هان؟	سام
از چه نظر؟	مکس
از نظر رانندگیش دیگر، بابا و شاید هم از لحاظ آداب‌دانی‌اش.	لنی
فکر می‌کرد تو راننده خوبی هستی، آره، سام؟ يك سيگار درجه يك هم که بهت داد.	مکس
آره فکر می‌کرد که من بهترین راننده‌ئی هستم که تا بحال داشته. می‌دونی، همه‌شان همین را می‌گویند. آنها هیچکس دیگر را نمی‌خواهند، فقط سراغ مرا می‌گیرند. می‌گویند من بهترین راننده شر کتم.	سام
حتم دارم که راننده‌های دیگر حسودیشان می‌شود، مگر نه، عموجان؟	لنی
آره که حسودیشان می‌شود، چه جور هم حسودیشان می‌شود.	سام
چرا؟ (مکث)	مکس
گفتم که.	سام
نه، سام، من اصلاً حالیم نمی‌شود. چرا راننده‌های دیگر حسودیشان می‌شود؟	مکس
واسه اینکه (الف) من بهترین راننده هستم، و واسه اینکه... (ب) با ترا کتم. (مکث) می‌فهمی، من خودم	سام

را به مردم نمی چسبانم . این سرمایه دارهای بزرگ و اشخاص مهم خوش ندارند راننده هم‌هش و راجی کند، دلشان می خواهد عقب ماشین لم بدهند و يك خورده تو سکوت و آرامش باشند. هر چه باشد آنها تو يك هامبر سوپر سنایپ<sup>۱</sup> نشسته اند، آنها می توانند پول خرج استراحت کنند. ضمناً گرچه همین من را ممتاز کرده... من می دانم اگر لازم باشد چطوری وقت را بگذرانم. (مکت) مثلاً امروز به این مردك گفتم که تو جنگ دوم جهانی بودم. جنگ اول نه. گفتم جوان تر از آنم که تو جنگ اول بوده باشم. اما بهش گفتم که تو جنگ دوم سرباز بودم (مکت) و از قضا او هم بود.

لنی می ایستد، به سمت آینه می رود و کراواتش را صاف می کند.

لابد تو نیروی هوایی امریکا سرهنگی چیزی بوده. آره.

مثلاً خلبان یا يك همچو چیزی تو يك فلاينك فورترس<sup>۲</sup> حالا هم حتماً تو گروه جهانی مهندسين هواپیمائی يك مأمور عالی رتبه است.

لنی

سام

لنی

1- Humber Super Snipe

2- Flying Fortress



معلوم است.	سام
ورای این حرفها که رو صندلی عقب مشغول بشوی، آره؟	مکس
آره، این کار را واسه دیگران می گذارم.	سام
می گذاری واسه دیگران؟ کدام دیگران؟ خنگ افلیج!	مکس
من، مثل آدمهای دیگر، ماشینم را، یعنی... مساشین رئیس را با این کارها آلوده نمی کنم!	سام
آدمهای دیگر؟ کدام آدمهای دیگر؟ (مکث) کدام آدمهای دیگر؟ (مکث)	مکس
آدمهای دیگر. (مکث)	سام
سام، هر وقت يك دختر خوب پیدا کردی، خانوادهات را بی خبر نگذار، یادت نرود، ما برایت سنگ تمام می گذاریم، بهت قول می دهم. می توانی بیاوریش همین جا، او باعث خوشحالی همه مان می شود. ما به نوبت تو پارک می گردانیمش.	مکس
من اینجا نمی آرمش.	سام
خودت می دانی، سام. ما خوشحال می شویم تو عروست را بیاوری اینجا، جایی که زندگی می کنی، اگر هم بخواهی می توانی تو دور چستر <sup>۱</sup> يك آپارتمان بگیری.	مکس

<sup>1</sup> هتل گران قیمتی در لندن 1- Dorchester

بسته به میل خودت است.

عروسی در کار نیست.

سام

سام بلند می‌شود، به سمت بوفه می‌رود، از میوه‌خوری  
سیبی برمی‌دارد و آنرا گاز می‌زند.

دلَم یك كم ضعف می‌رود.

از پنجره بیرون را نگاه می‌کند.

زنی مثل مال تو که هیچوقت گیر نمی‌آید. این روزها...  
زنی مثل زن تو پیدا نمی‌شود. مثل جسی<sup>۱</sup> (مکت) هر  
چی باشد من یکی دوبار همراهش بیرون رفتم. مگر  
نه؟ یکی دوبار او را با تا کسی‌ام بردم گردش. زن  
تو دل بروئی بود (مکت) با همه اینها اوزن تو بود. هر  
چند که... آن شبها خوشترین شبهای زندگی من  
بودند. عادت داشتم با تا کسی بگردانمش. این کار  
خوشحالم می‌کرد.

(آرام، چشمهایش را می‌بندد.) خدایا.

همیشه دم یك د که نگه می‌داشتم و یك فنجان قهوه  
برایش می‌خریدم. همدم خیلی خوبی بود.

مکت

سام

---

1- Jessie

سكوت .  
 جوئی از در جلو وارد می شود و به داخل اطاق می آید،  
 کتش را درمی آورد، روی يك صندلی می اندازد و  
 می ایستد .  
 سكوت .

يك كم گشنه ام .	جوئی
منهم همین طور .	سام
خیال می کنید من کی ام، مادرتان؟ هان؟ راستی که .	مکس
شب و روز، وقت و بیوقت مثل يك مشت حیوان در را	
باز می کنند و می آیند تو . بروید واسه خودتان يك مادر	
پیدا کنید .	

لنی وارد اطاق می شود، می ایستد .

من تو باشگاه تمرین می کردم .	جوئی
آره، پسر تمام روز را کار می کرده و تمام شب راهم تمرین .	سام
تو چی می گوئی، نخم سگ؟ همه روز را تو فرودگاه	مکس
لندن تمر کیدی . يك نان شیرینی واسه خودت بخر . توقع	
داری من اینجا منتظر باشم که تا تو پایت را گذاشتی تو	
بدوم تو آشپزخانه؟ توشصت و سه ساله که داری زندگی	
می کنی، چرا آشپزی یاد نمی گیری؟	

من آشپزی بلدم.	سام
خب پس، برو آشپزی کن! (مکث)	مکس
چیزی که، بابا، بچه‌ها می‌خواهند، دستپخت مخصوص تو است، بابا. این آن چیزی است که پسرها چشم به‌راهش هستند. می‌دانی، آن درک مخصوص تو از غذا.	لنی
آنقدر مرا با صدا نکن، اینقدر با بابا نکن، می‌فهمی؟ آخر من پسر تم. تو هر شب من را تو جایم می‌خوابانیدی. تو را هم همینطور، مگر نه جوئی؟ (مکث) خوشش می‌آمد پسرهایش را بخوابانند.	مکس لنی

لنی برمی‌گردد و به سمت در می‌رود

لنی.	مکس
(بر می‌گردد) هان؟	لنی
یکی از همین شبها همچین بخوابانمت که حظ کنی، یادت باشد.	مکس

به یکدیگر نگاه می‌کنند.  
لنی در جلورا باز می‌کند و بیرون می‌رود.  
سکوت.

من با بابی داد <sup>۱</sup> تمرین می‌کردم. (مکث) کلی هم با کیسه	جوئی
---	------

---

1- Bobby Dodd

بو کس کلنجار رفتم. (مکث) کارم بدک نبود.

مشت زنی ورزش آدمهای حسابی است (مکث). بهت می گویم چکار باید بکنی. باید یاد بگیري چطور از خودت دفاع کنی، و یاد بگیري چطور حمله کنی. تنها عیب تو تو مشت زنی همین است. تو نمی دانی چطور از خودت دفاع کنی، و نمی دانی چطور حمله کنی (مکث) اگر این دو تا کار را یاد بگیري می توانی قهرمان بشوی. (مکث)

مکس

من خودم می دانم... چطور از عهدهش بر بیایم.

جوئی

جوئی دنبال کتشم می گردد، آن را برمی دارد، از اطاق بیرون می رود و از پله ها بالامی رود.

سام... تو چرا نمی روی، هان؟ آخر تو چرا نمی روی بالا؟ راحت بگذار. تنه ایم بگذار.

مکس

مکس، می خواهم در مورد جسی چیزی را روشن کنم. من می خواهم. واقعاً. اگر او را با تا کسی نوسهر می گرداندم واسه این بود که ازش مواظبت کنم، به خاطر تو. وقتی تو کار داشتی، به جای تو مراقبت بودم، مگر نه؟ من وست اند<sup>۱</sup> را نشان می دادم. (مکث) تو به هیچ يك

سام

---

1- West End



از برادرهای دیگر ت اعتماد نمی کردی. تو به مك اعتماد نمی کردی، درست نمی گویم؟ اما به من اعتماد کردی. می خواهم یادت بیارم. (مکث) پیر مرد مك چند سال پیش مرد، نه؟ مگر نموده؟ (مکث) او آدم خبرچین، نکبت کند و مزخرفی بود. يك نره خر لعنتی بی پدر تویی خور. یادت باشد، او یکی از دوست های نزدیک تو بود. (مکث)

هی، سام...

مکس

چی ست؟

سام

نمی دانم چرا ترا اینجا نگه داشته ام؟ تو يك پیر خر حمالی. من؟

مکس

سام

تو يك کر می.

مکس

راستی؟

سام

همین که دیگر نتوانی خرج خودت را بدهی، یعنی وقتی آنقدر پیر بشوی که نتوانی خرج خودت را بدهی، می دانی آنوقت چکار می کنم؟ عذرت را می خواهم.

مکس

که اینطور، هان؟

سام

معلوم است. منظورم است که پول بیاور تا منم باهات کنار بیایم. اما وقتی شرکت بیرون ت انداخت گورت را کم می کنی.

مکس

اینجا خانه من هم هست، خودت که می دانی. اینجا خانه

سام

مادرمان بود.

بدبختی بعداز بدبختی. دردسر بعداز دردسر.

خانه پدرمان.

مکس

سام

مکس

بین چی بهم انداخته اند. يك بار كه بعدازيك بار كه دیگر. يك جراحت متعفن بعدازيك جراحت متعفن دیگر. (مکث) پدرمان! یادم می آید. نگران نباش. تو خودت را گول می زنی. او همیشه می آمد کنار من و بهم نگاه می کرد. پیر مردی گویم. خم می شد و بعد بلند می کرد. آنقدر کوچک بودم. آنوقت می انداختم بالا، می چرخاندم، بطری شیرم را بهم می داد. تمیز می کرد. بهم لبخند می زد. می زد به ماتحتم. از این دست می داد آن دست. می انداختم هوا، پائین که می آمدم می گرفتم. پدرم یادم هست.

صحنه تاریک می شود.

صحنه روشن می شود.

شب.

تدی و روت در آستانه اطاق ایستاده اند.

هر دو شیک پوشیده اند با لباسهای سبک تسابستانی و بارانی های سبک.

دو چمدان در کنار آنهاست.

اطاق را نگاه می کنند. تدی کلیدی را که در دست دارد بالا می اندازد و لبخند می زند.

تدی خوب شد، کلید به در خورد. (مکث) قفل را عوض  
 نکرده‌اند. (مکث)  
 روت هیچکس اینجا نیست.  
 تدی (بالا را نگاه می‌کند) همه خوابند. (مکث)  
 روت می‌شود بنشینم.  
 تدی البته.  
 روت خسته‌م. (مکث)  
 تدی پس بنشین.

روت تکان نمی‌خورد.

روت آن صندلی پدرم است.  
 آن یکی؟  
 تدی (بالبختند) آره خودش است. می‌شود بروم بینم اطاقم  
 هنوز سر جایش هست یا نه؟  
 روت از جایش که تکان نخورده، لابد.  
 تدی نه، منظورم اینست که تختخوابم هنوز سر جایش هست  
 یا نه.  
 روت ممکن است کسی تویش باشد.  
 تدی نه. آنها خودشان تختخواب دارند. (مکث)  
 روت بهتر نیست یکی را بیدار کنی؟ که بهشان بگوئی

آمده‌ای؟

این وقت شب نه. خیلی دیر است (مکث) می شود بروم بالا؟

تدی

به‌حال می‌رود، به بالای پلکان نگاه می‌کند و برمی‌گردد.

چرا نمی‌نشینی؟ (مکث) الان می‌روم بالا... نگاه می‌کنم.  
بندازم.

از پله‌ها بالای می‌رود، دزدانه.  
روت می‌ایستد، بعد آهسته عرض اطاق را طی می‌کند.  
تدی برمی‌گردد.

هنوز سر جایش است. اطاقم. خالی. تخت‌خواب همانجا  
است. داری چکار می‌کنی؟

روت او را نگاه می‌کند.

چندتا پتو بود. ملافه نبود. چندتا گیر می‌آرم. صدای  
خروپف شنیدم. جداً. فکر کنم هنوز همه‌شان اینجا  
هستند. همه‌شان آن بالا دارند خروپف می‌کنند. تو  
سردت است؟

نه.

روت

دی. اگر دلت می خواهد يك چیزی درست کنم که بنوشی.  
يك چیز گرم.

روت نه، چیزی نمی خواهم.

تدی دور و بر اطاق قدم می زند.

تدی اطاق به نظرت چطور است؟ بزرگ است، نه؟ خانه بزرگی است. یعنی اطاق خوبی است، اینطور نیست؟ آنجا سرتاسر يك دیوار بود... بایك در. خرابش کردیم... سالها پیش... که يك اطاق نشیمن بزرگ بسازیم. ساختمان طوریش نشده، می بینی که. مادرم مرده بود.

روت می نشیند

خسته ای؟

روت يك خرده.

تدی اگر دلت بخواهد می توانیم برویم بخوابیم. لازم نیست الان کسی را بیدار کنیم. برو بخواب صبح همه شان را بین... پدرم را صبح بین... (مکث)

روت خیال داری بمانی؟

تدی بمانم؟ (مکث) ما آمده ایم که بمانیم. باید بمانیم... واسه

چند روز.	
فکر می‌کنم... شاید بچه‌ها... دلشان بر ایمان تنگ شده باشد.	روت
احمق نباش.	تدی
شاید شده باشد.	روت
خب، ما که چند روز دیگر بر می‌گردیم، مگر نه؟	تدی

دور اطاق راه می‌رود.

هیچی عوض نشده. هنوز همان طور است (مکت) با این همه او صبح غافلگیر می‌شود، مگر نه؟ پیر مرد را می‌گویم. فکر کنم تو از او خیلی خوشت بیاید. راست می‌گویم. او... خب، البته پیر است. می‌گذراند. (مکت) من اینجا دنیا آمدم، این را درک می‌کنی؟	
می‌دانم. (مکت)	روت
چرا نمی‌روی بخوابی؟ چندتا ملافه پیدا می‌کنم. من... اصلاً خوابم نمی‌آید، عجیب نیست؟ خیالدارم کمی بیدار بمانم. تو خسته‌ای؟	
نه.	روت
برو بخواب. اطاق را نشانت می‌دهم.	تدی
نه، نمی‌خواهم بخوابم.	روت

تدی آن بالا بدون من راحت راحتی. مطمئن باش. یعنی من هم زیاد طولش نمی‌دهم. ببین، درست همان بالا است. اولین در تو پاگرد، حمام درست پهلویش است. تو... باید استراحت کنی، می‌دانی. (مکث) من فقط می‌خواهم... چند دقیقه‌ای اینجا بگردم. ناراحت نمی‌شوی؟

روت نه، اصلاً

تدی پس... می‌خواهی اطاق را نشانت بدهم؟

روت نه، فعلاً راحتم.

تدی مجبور نیستی بروی بخوابی. نمی‌گویم مجبوری. یعنی می‌توانی بامن بیدار بمانی. شاید چائی چیزی درست کنم. منتهی نمی‌خواهم سروصدا راه بیندازیم. نمی‌خواهم کسی را بیدار کنیم.

روت من سروصدائی راه نمی‌اندازم.

تدی می‌دانم نمی‌اندازی.

به سمت او می‌رود

(به آرامی) ببین، هیچ چیز مهمی نیست. من اینجایم. منظورم این است که... کنار توام. هیچ نباید ناراحت باشی. ناراحتی؟

روت نه.

تدی	نباید هم باشی (مکث) آنها آدمهای خیلی گرمی هستند، جداً خیلی گرم. آنها خانواده منند. لولو نیستند. (مکث) خب، چطور است برویم بخوابیم. آخر باید صبح زود بلند شویم، بابارا ببینیم. خوب نیست تو رختخواب پیدامان کند. (خنده کوتاهی می کند) باید قبل از ساعت شش بلند شویم، بیائیم پائین، سلام کنیم. (مکث)
روت	بدم نمی آید هوایی بخورم.
تدی	هوایی؟ (مکث) منظورت چی ست؟
روت	(می ایستد) قدمی بز نم.
تدی	این وقت شب؟ آخر ما... همین الان اینجا رسیدیم. باید برویم بخوابیم.
روت	دلم يك ذره هوا می خواهد.
تدی	ولی من می روم بخوابم.
روت	باشد.
تدی	اما آخر من چکار کنم؟ (مکث) چیزی که اصلاً نمی خواهم هوا خوری است. چرا می خواهی هوا بخوری؟
روت	می خواهم دیگر .
تدی	آخر دیر است.
روت	خیلی دور نمی روم. بر می گردم (مکث)
تدی	منتظرت می مانم.
روت	چرا؟



تدی

بی تو نمی خوابم.  
کلید را به من می دهی؟

روت

تدی کلید را به او می دهد

چرا نمی روی بخوابی؟

تدی بازوهایش را روی شانه های او می گذارد و او را  
می بوسد. آنها به هم می کنند، نگاهی کوتاه. روت  
لبخند می زند.

زیاد طول نمی دهم.

از در جلو خارج می شود.  
تدی به سمت پنجره می رود و از آنجا او را نگاه می کند،  
نیم چرخ می زند، می ایستد، نسا گهان بند انگشتانش  
را می جود.  
لنی از عقب صحنه، سمت چپ، وارد می شود. می ایستد.  
پیشا اما و ربدشامبری به تن دارد. تدی را نگاه می کند.  
تدی بر می گردد و او را می بیند.  
سکوت.

تدی

سلام لنی.

لنی

سلام تدی. (مکث)

۳۲

- تدی  
لنی  
صدای پائین آمدنت رانشنیدم.  
پائین نیامدم. (مکث) من الان این پائین می خوابم.  
اطاق پهلوئی. واسه خودم يك اطاق مطالعه دارم، می دانی،  
اطاق مطالعه و اطاق خواب باهم، همین پهلو.  
تدی  
لنی  
آه، من... بیدارت کردم؟  
نه. امشب زود خوابیدم. می دانی که چه چطوری است.  
نمی شود خوابید. آدم هی از خواب می پرد. (مکث)  
تدی  
لنی  
حالت چطور است؟  
ای، فقط يك کم بد می خوابم، همین. امشب که اینطور  
بود.  
تدی  
لنی  
خوابهای بد می دیدی؟  
نه، نمی شود گفت خواب می دیدم. خواب که نیست.  
فقط يك چیزی است که هی مرا از خواب می پراند. يك  
جور تیک.  
تدی  
لنی  
تیک؟  
آره.  
تدی  
لنی  
خب، چی ست؟  
نمی دانم. (مکث)  
تدی  
لنی  
تو اوقات ساعت هست ؟  
آره.  
تدی  
خوب شاید صدای ساعت باشد.

آره، ممکن است. گمانم همان است (مکث) خب پس ،	لنی
اگر مال ساعت باشد باید يك فکری برایش بکنم، يك	
جوری صدایش را خفه کنم، یا يك کار دیگر. (مکث)	
من... آمدهم چند روزی بمانم.	تدی
ده، راستی؟ پس اینطور؟ (مکث)	لنی
پیر مرد چطور است؟	تدی
سرومر و گنده. (مکث)	لنی
من اوضاعم بد نبود.	تدی
ده، راستی؟ (مکث) پس شب را می مانی، آره؟	لنی
آره.	تدی
خب پس، می توانی توطاق سابقت بخوابی.	لنی
آره، رفته بودم بالا.	تدی
آره، می توانی آنجا بخوابی.	لنی

لنی خمیازه می کشد.

خیلی خب.	
می روم بخوابم.	تدی
رفتی؟	لنی
آره، يك کم می خوابم.	تدی

لنی آره، منهم می روم بخوابم.

تدی چمدانها را برمی دارد.

تدی کمک می کنم.  
نه، سنگین نیستند.

تدی با چمدانها به هال می رود.  
لنی چراغ اطاق را خاموش می کند.  
چراغ هال روشن می ماند.  
لنی هم به هال می رود.

لنی چیزی نمی خواهی؟

تدی هوم موم موم؟

لنی شب چیزی لازم نمی شود؟ یک لیوان آب، یا یک چیز دیگر؟

تدی ملافه جایی هست؟

لنی توقفسه اطاق.

تدی ها، خوب است.

لنی می دانی، رفقای من گاهی اوقات، وقتی گذارشان به اینور دنیا می افتد، آنجا می مانند، تو اطاق تو.

لنی چراغ هال را خاموش می کند و چراغ پاگرد اول  
را روشن می کند.  
تدی شروع می کند به بالا رفتن از پله ها.

خب پس، سر صبحانه می بینمت.  
آره حتما. تا-تا.

تدی  
لنی

تدی به طبقه بالا می رود.  
لنی به سمت چپ می رود.  
سکوت.  
چراغ پاگرد خاموش می شود.  
نور خفیف شب در هال و اطاق.  
لنی به اطاق بر می گردد، به سمت پنجره می رود و بیرون  
را نگاه می کند. از پنجره دور می شود و چراغی را  
روشن می کند.  
ساعت کوچکی در دست دارد.  
می نشیند، ساعت را مقابل خود می گذارد، سیگاری  
روشن می کند و می نشیند. روت از در جلو وارد می شود.  
بی حرکت می ایستد. لنی سر بر می گرداند و لبخند  
می زند. روت آهسته وارد اطاق می شود.

شب بخیر

لنی

مثل اینکه، صبح بخیر.

روت

این را راست می گوئی. (مکث) اسم من لنی است. اسم تو

لنی

چی است؟

روت.

روت

می نشینند، یقه پالتویش را بالا می کشد.

- لنی: سردت است؟  
روت: نه.  
لنی: امسال تابستانش عالی بود، مگر نه؟ معر که بود. (مکث)  
چیزی می خواهی؟ یک چیزی که سر حالت بیاورد؟  
یک چیز اشتها آور، از این جور چیزها؟  
روت: نه، متشکرم.  
لنی: خوشحالم که این را گفتی. تو خانه نوشیدنی نداریم.  
اما خب اگر مهمانی چیزی داشته باشیم فوراً تهیه  
می کنم، مثلاً بعضی از جشنها... می دانی که. (مکث) تو  
باید با برادرم نسبتی چیزی داشته باشی. همان که  
خارج بود.  
روت: من زنشم.  
لنی: ای گوش کن، بینم می توانی کمکم کنی. این ساعت  
یک کم ازیتم می کند. تیک تیکش نمی گذارد بخوابم.  
حرف اینجاست که زیاد مطمئن نیستم مربوط به ساعت  
باشد. منظورم این است که خیلی چیزها هستند که  
شبه تیک تیک می کنند، متوجه هستی که؟ انواع  
چیزهایی که روز خیلی عادی به نظر می آیند و هیچ  
ناراحتی نمی کنند. اما شب هر کدامشان را که فکر

کنی امکان دارد از خودش صدا در بیآورد. در حالی  
که روز که بهشان نگاه می‌کنی خیلی عادی به نظر  
می‌آیند و همانقدر بی‌صدا هستند که موشها موقع روز.  
پس... از آنجا که همه چیزها با هم برابرند... می‌توان  
به آسانی ثابت کرد که این فرض من مبنی بر این که  
ساعت مرا از خواب بیدار می‌کند، فرضیه غلطی است.

به سمت بوفه می‌رود، از تنگی در گیلاس آب می‌ریزد.  
گیلاس را برای روت می‌برد.

بیا. شرط می‌بندم که دلت می‌خواهد.

چی ست؟

آب.

روت

لنی

روت آنرا می‌گیرد، لبی تر می‌کند، گیلاس را روی  
میز کوچکی که کنار صندلیش هست می‌گذارد.  
لنی او را تماشا می‌کند.

مضحك نیست؟ من با پیراما هستم و تو با لباس کامل.

به سمت بوفه می‌رود و یک گیلاس دیگر آب می‌ریزد.

مانعی ندارد یکی بخورم؟ آره، دیدن برادر نازنینم  
بعد از این همه سال مضحك است. می دانی، بابام همین را  
لازم داشت تا سر حال بیاید. صبح وقتی پسر بزرگش  
را ببیند کلی کیف می کند. می دانی، خود من هم  
وقتی تدی را دیدم تعجب کردم. تد عزیز. خیال می کردم  
تو امریکاست.

روت ما داریم از اروپا دیدن می کنیم.

لنی چی، دو تائی تان؟

روت آره.

لنی چطور، تو آنجا، همچین با او زندگی می کنی، آره؟

روت ما ازدواج کرده ایم.

لنی که از اروپا دیدن می کنید، هان؟ خیلی جاهایش را

دیده ید؟

روت تازه از ایتالیا آمده ایم.

لنی ده، پس اول به ایتالیا رفتید، آره؟ بعد او ترا آورد اینجا

تا خانوادهش را ببینی، نه؟ خب، پیر مرد از دیدن تو

خوشحال می شود، مطمئنم.

روت خوب است.

لنی چی گفتی.

روت خوب است. (مکث)

لنی تو ایتالیا کجا رفتید؟



روت

ونیز.

لنی

یعنی همان ونیز نازنین قدیمی؟ هان؟ مضحك است.  
 می دانی، من همیشه احساس می کردم که اگر تو جنگ  
 اخیر سر باز بودم - مثلاً تو نبرد ایتالیا - خیلی احتمال  
 داشت که از ونیز سردر بیاورم. همیشه این احساس را  
 داشتم. اشکال در این بود که واسه خدمت خیلی جوان  
 بودم، متوجهی. من يك بچه بودم، خیلی كوچك بودم،  
 اما این فکر برایم پیش آمده که در غیر این صورت  
 احتمالاً گذرم به ونیز می افتاد. آره، حتماً با گردانم  
 گذرم به آنجا می افتاد. مانعی ندارد دستت را بگیرم؟

چرا؟

روت

فقط لمسش کنم.

لنی

بلند می شود و به سمت او می رود.

فقط با نوک انگشت.

چرا؟

روت

لنی به او نگاه می کند.

بخت می گویم چرا. (مکث کوتاه) يك شب، همین چند

لنی

وقت پیش، يك شب تو بارانداز زیر يك طاقی تنها ایستاده بودم و مردها را که تو بندر بادبانها را جابه‌جا می‌کردند و به میله آنها ورمی رفتند تماشا می‌کردم که خانمی بهم نزدیک شد و پیشنهادی بهم کرد. این خانم چند روز بود که دنبال من می‌گشت. نمی‌دانست کجا می‌تواند مرا پیدا کند. به هر صورت او عاقبت مرا گیر آورد و وقتی گیرم آورد آن پیشنهاد را بهم کرد. خب، آن پیشنهاد خیلی هم بی‌مناسبت نبود و من هم در حالت عادی قبولش می‌کردم. منظورم این است که اگر حوادث جریان عادی داشتند قبولش می‌کردم. عیب اینجا بود که سفلیس داغانش کرده بود. واسه همین ردش کردم. اما خب این خانم خیلی سمج بود و شروع کرد زیر آن طاقی خودش را واسه من لوس کردن، آنهم چه لوس کردنی که طبق هیچ ضابطه‌ای و با آن وضعی که داشت نمی‌شد از من انتظار تحملش را داشت. واسه همین زدمش. در آن لحظه خیال داشتم دخلش را بیارم. یعنی بکشمش، و حقیقت این است که مثل همه کشتن‌ها کار خیلی آسانی بود، مثل آب خوردن. راننده او که جای مرا برایش پیدا کرده بود، يك گوشه غیبش زده بود تا لبی‌تر کند و در نتیجه من و آن خانم را زیر طاقی تنها گذاشته بود و ما آنجا، زیر طاقی، ایستاده

بودیم و کشتی‌های بخاری را که بخار بیرون می‌دادند  
 تماشا می‌کردیم. هیچکس دوروبرمان نبود، درکناره  
 غربی همه چیز آرام بود و اوهم پشت به دیوار یعنی  
 بعد از ضربهای که بهش زده بودم، داشت می‌افتاد زمین.  
 خلاصه واسه کشتن همه چیز به نفع من بود. خیالت از  
 طرف شوفرش راحت باشد. شوفره اگر هم می‌دانست  
 چیزی نمی‌گفت. او دوست قدیمی خانواده ما بود.  
 اما... دست آخر فکر کردم... به، چرا خودم را آنقدر  
 تو زحمت بیاندازم... می‌دانی، از شر جسد خلاص شدن  
 و این جور چیزها، واعصاب خودم را ناراحت کردن.  
 واسه همین فقط يك ضربه دیگر زدم تو دماغش و دو تا  
 اردنگی حواله‌ش کردم و بعد ولش کردم.

روت

از کجا فهمیدی او مریض است؟

لنی

از کجا فهمیدم؟ (مکث) مطمئن شدم که هست. (سکوت)  
 تو و برادرم تازه عروسی کرده‌اید، نه؟

روت

شش ساله که عروسی کرده‌ایم.

لنی

او همیشه برادر مورد علاقه من بود، تدی عزیز. این را  
 می‌دانستی؟ و خدا شاهد است که ما به او افتخار می‌کنیم،  
 این را راست می‌گوییم. دکتر فلسفه و این چیزها...  
 آدم را حسابی تحت تأثیر قرار می‌دهد. البته او مرد  
 خیلی حساسی است، مگر نه؟ تدی خیلی حساس است.

من اغلب دلم می خواست حساسیت او را داشتم.

راستی؟

روت

اوه، آره. آره، خیلی زیاد. یعنی نمی خواهم بگویم که که من خودم حساس نیستم. هستم. اما می شد يك کم بیشتر حساس بودم. همین.

لنی

يك کم بیشتر؟

روت

آره، فقط يك ذره بیشتر، همین (مکث) منظورم این است که نسبت به محیط دور و برم خیلی حساس هستم، اما اگر مردم ازم تقاضاهای غیر معقول کنند، آن وقت است که حساسیتم را از دست می دهم، نمی دانم منظورم را می فهمی یا نه. مثلاً کریسمس قبل تصمیم گرفتم برای انجمن شهر کمی برف روبی کنم، چون که آن سال تو اروپا برف خیلی سنگینی آمده بود. من مجبور به این برف روبی نبودم - منظورم این است که از نظر مادی به هیچ وجه تو مضیقه نبودم - همین طور میلم کشید، يك میل درونی مرا به سمت این کار کشید. چیزی که با کیف زیاد انتظارش را می کشیدم گزش سرمای سوزان صبح زود بود. و انتظارم به جا بود. می باید پوتین هایم را بپوشم و پنج و نیم صبح گوشه ای بایستم، منتظر شوم تا کامیون بیاید، سوارم کند و ببرد به نقطه تعیین شده. لامذهب چه یخبندانسی. خب دیگر،

لنی

کامیون آمد، پریدم پشتش، چراغها روشن شد، نور پائین، حرکت کردیم و رسیدیم آنجا. پارو به دست و سیگار به لب، ساعتها قبل از خروس خوان راه افتادیم و رفتیم تو قلب برف دسامبر. آن روز صبح، وقتی که داشتم تو یک کافه تو همان نزدیکی ها چای وسط روزم را می خوردم و پارویم را گذاشته بودم کنار صندلیم، خانم پیری آمد پیش من و خواهش کرد که کمکش کنم تا ماشین اتو کشی شو جا بجا کند. می گفت برادر شوهرش آن را برایش گذاشته، منتهی تو اطاق عوضی گذاشته، تو اطاق جلوئی. خب معلوم است که او می خواست ماشین تو اطاق عقبی باشد. می دانی آن را بهش هدیه داده بود، یک ماشین اتو کشی که رخت شسته ها را اتو کند. اما آن را تو اطاق عوضی گذاشته بود، تو اطاق جلوئی، کار احمقانه ای کرده بود، نمی شد گذاشت همانجا بماند. واسه همین اجازه گرفتم بروم بهش کمک کنم. خانه اش در همان خیابان بود. ولی اشکال کار این بود که وقتی رفتم آنجا نتوانستم ماشین را تکان بدهم. حدود نیم تن وزنش می شد. حتی تصورش را هم نمی توانم بکنم که برادر شوهره چطور می توانی آن را آورده بود آن بالا. هیچی دیگر، یک خرده با ماشین کلنجار رفتم، نزدیک بود قرم بشوم، خانم پیر هم

همانجا ایستاده بود و به من دستور می داد و حاضر نبود  
سرسوزنی هم کمکم کند. من هم بعد از چند دقیقه  
بهش گفتم، ببین چرا این ماشین اتو کشی را نمی چپانی  
نو ما تحتت ؟ گفتم تازه اینها دیگر قدیمی شده اند.  
باید يك دستگاہ خشك كن بخری. خیلی دلم می خواست  
همانجا يك كتك حسابی بهش بزنم، اما چون برف  
روبی کیفورم کرده بود فقط با آرنجم يك سقلمه زد  
توشکمش، آمدم بیرون و پریدم تو يك اتو بوس. ببخشید،  
ممکن است این زیرسیگاری را از جلو دستتان  
بردارم؟

جلو دست مرا نگرفته.

روت  
نی

مثل این که جلوی گیلاست را گرفته. گیلاس داشت  
می افتاد. یا زیرسیگاری. می ترسم قالی طوری بشود.  
واسه خاطر خودم نه، واسه خاطر پدرم. او وسواس نظم  
و نظافت دارد. از ریخت و پاش خوشش نمی آید. و چون  
به نظر نمی آید که الان سیگار بکشی، مطمئناً حرفی  
نداری که زیرسیگاری را از اینجا بردارم.

آن را جای دیگری می گذارد.

حالا چطور است گیلاست را بگیرم و راحت کنم.



روت

يك قلب بخور. ياالله. يك قلب ازليوان من بخور.

لنی بی حرکت است.

بنشین رو دامنم. يك جرعه خنك و جانانه بز.

به رانهایش می زند. (مکث)  
می ایستد، با گیلاس به سمت او می رود.

سرت را بیرعقب و دهننت را باز کن.

گیلاس را بیر آن طرف.

لنی

بخواب رو زمین. ياالله. می خواهم بریزم تو گلوت.

روت

چکار داری می کنی، به من پیشنهادی چیزی می کنی؟

لنی

روت خنده کوتاهی می کند و گیلاس را تا ته سر  
می کشد.

آخ تشنه بود.

روت

به لنی لبخند می زند، گیلاس را روی میز می گذارد،  
به سمت هال می رود و از پله ها بالا می رود.  
لنی به دنبال او به هال می رود و فریاد می زند.



لنی

منظور از این کارها چی بود؟ یک جور پیشنهاد؟

سکوت

لنی به اطاق برمی گردد، به سمت گیلاس خود می رود  
و آن را می نوشد. در طبقه بالا دری بهم می خورد.  
چراغ پاگرد روشن می شود.  
مکس از پله ها پائین می آید، با پیژاما و شب کلاه.  
وارد اطاق می شود.

مکس

اینجا چه خبر است؟ تو مستی؟

به لنی خیره می شود.

واسه چی فریاد می کشی؟ دیوانه شدی؟

لنی یک گیلاس دیگر آب می ریزد.

نصف شب و رجه و رجه می کنی و داد فریاد راه می اندازی.

تو دیگر کی هستی، یک دیوانه حراف

داشتم با صدای بلند فکر می کردم.

لنی

جوئی پائین است؟ سر جوئی داد می زدی؟

مکس

مگر نشنیدی چی گفتم، بابا، گفتم داشتم با صدای

لنی

بلند فکر می کردم.

آنقدر بلند که مرا از رختخواب بیرون کشیدی.

مکس

ببین، چرا... کورت را گم نمی کنی، هان؟

لنی

گورم را گم کنم؟ نصف شب مرا از خواب پرانده،

مکس

خیال کردم دزد آمده، خیال کردم يك چاقو فرورفته

تو نمش. حالا که آمدهم پائین می گوید کورت را گم

کن.

لنی می نشیند.

داشت با یکی حرف می زد. یعنی با کی حرف می زد؟

همه شان که خوابیدند. او با یکی صحبت می کرد.

حالا نمی خواهد بگوید با کی. وانمود می کند که با

صدای بلند فکر می کرد. داری چکار می کنی، کسی

را اینجا قایم کرده ای؟

داشتم تو خواب راه می رفتم. دیگر تمامش کن، ولم

لنی

می کنی یا نه؟

باید توضیح بدهی، می فهمی؟ پرسیدم کی را اینجا قایم

مکس

کرده ای؟ (مکث)

می دانی چی ست، بابا، حالا که دلت می خواهد، يك کم...

لنی

گپ بزنی، يك سؤال ازت می کنم. سؤالی که

مدتهاست می‌خواهم ازت بکنم. آن شب... می‌دانی که... شبی که مرا درست کردی... آن شب با مامان، چه جوری بود؟ هان؟ همان وقتی که من فقط يك برق بودم تو چشمهای تو. چه جوری بود چه مقدمه‌ای داشت؟ منظورم این است که می‌خواهم حقایق را درست را در مورد زمینه به وجود آمدن خودم بدانم. منظورم این است که مثلاً در تمام آن مدت تو واقعاً درباره من فکر می‌کردی، یاد واقع چیزی که اصلاً بهش فکر نمی‌کردی من بودم؟ (مکت) این سؤال من فقط ناشی از يك روحیه کنجکاوانه است، می‌فهمی که، آره؟ من کنجکاوم. و خیلی از هم‌سن‌های من این کنجکاوی را دارند، این را می‌دانی، بابا؟ آنها اغلب، گاهی تنها، گاهی دسته جمعی درباره حقایق مربوط به وقایع آن شب بخصوص فکر می‌کنند - شبی که آنها در زهن آن دو آدمی که مشغول بودند شکل گرفتند. این سؤال است که مدتها پیش می‌باید می‌کردم، اما حالا که امشب تصادفاً داریم اینجا وقت می‌گذرانیم فکر کردم آن را پیش بکشم. (مکت)

تو عاقبت تو خون خودت غرق می‌شوی.

اگر ترجیح می‌دهی جواب سؤال را بنویسی من حرفی ندارم.

مکس

لنی

مکس می ایستد.

من باید از مادر عزیزم می پرسیدم. چرا از مادر عزیزم  
نپرسیدم؟ الان دیگر خیلی دیر است... او رفته آن دنیا.

مکس به او تف می کند.  
لنی به قالی نگاه می کند.

بین چی کردی. مجبورم صبح جاروبرقی بکشم رویش،  
می فهمی.

مکس برمی گردد و از پله ها بالا می رود.  
لنی بی حرکت می نشیند.  
صحنه تاریک می شود.  
صحنه روشن می شود.  
صبح.

جوئی مقابل آئینه. چند حرکت آهسته نرمش انجام  
می دهد. ورزشش را تمام می کند، سرش را به دقت  
شانه می کند. سپس در حالیکه خود را در آئینه می نگرد  
با حریفی خیالی محکم بوکس بازی می کند.  
مکس از انتهای سمت چپ صحنه وارد می شود.  
هردوی آنها لباس پوشیده اند. مکس ساکت جوئی را  
نگاه می کند. جوئی از بوکس بسازی دست می کشد،  
روزنامه ای برمی دارد و می نشیند.  
سکوت.

از این اطاق بدم می آید (مکت) من آشپزخانه را دوست دارم. آنجا خوب است. دلچسب است. (مکت) اما نمی توانم آنجا بمانم. می دانی چرا؟ واسه این که او آنجا همه ش ظرف می شورد و ظرف می سابد و مرا از آشپزخانه فرار می دهد، واسه این.

مکس

چرا چائیت را نمی آری اینجا؟

جوئی

نمی خواهم چائیم را بیارم اینجا. بدم می آید اینجا چائی بخورم. می خواهم چائیم را آنجا بخورم.

مکس

به حال می رود به آشپزخانه نگاه می کند.

آنجا چکار می کند؟

بر می گردد.

ساعت چند است؟

شش و نیم.

جوئی

شش و نیم. (مکت) امروز بعد از ظهر می خواهم بروم تماشای يك مسابقه فوتبال. می خواهی بیائی (مکت) با تو هستم.

مکس

جوئی امروز بعد از ظهر تمرین دارم. قرار است با بلکی<sup>۱</sup> شش روند بازی کنم.

مکس آن که تا ساعت پنج شروع نمی شود. پیش از ساعت پنج وقت داری يك مسابقه فوتسال بینی. آن اولین بازی فصل است.

جوئی نه، نمی آیم.  
مکس چرا نمی آئی؟ (مکت)

مکس به حال می رود.

سام! بیا اینجا!

مکس به اطاق برمی گردد.  
سام با يك کهنه ظرفشویی وارد می شود.

سام چی ست؟

مکس آنجا چکار می کنی؟

سام ظرفها را می شویم.

مکس دیگر چکار؟

سام پس مانده های ترا دور می اندازم.

---

1- Blackie

می ریزی شان تو سطل خاکروبه، آره؟  
آره.

مکس

سام

چی را می خواهی ثابت کنی؟  
هیچ چیز را.

مکس

سام

چرا، می خواهی . تو بدت می آید واسه من صبحانه  
درست کنی، موضوع این است، مگر نه؟ واسه همین  
است که تو آشپزخانه آنقدر ترق تروق راه می اندازی،  
ماهی تاوه می سابی، آشغالها را می ریزی تو سطل  
خاکروبه، بشقابها را می سابی، قوری را می سابی و  
چائی هایش را دور می ریزی... واسه این است که هر  
صبح خدا همین کار را می کنی. می دانم. گوش کن،  
سام. می خواهم يك چیزی بهت بگویم. از ته دلم.

مکس

نزدیکتر می رود.

من می خواهم تو خودت را از شر این احساس تنفر که  
نسبت به من داری خلاص کنی. دلم می خواست آنرا  
درک می کردم. راستش را بگو، من هیچوقت اذیت  
کرده ام؟ هرگز. وقتی بابام مرد به من گفت، مکس، از  
برادرهایت مواظبت کن. عیناً همین را گفت.

اگر مرده بود چطور توانست این حرف را بزند؟

سام

مکس

چی؟

سام

مکس

اگر مرده بود چطوری می توانست حرف بزند؟ (مکث)  
پیش از این که بمیرد، سام. درست قبلش. این آخرین  
حرفش بود. آخرین کلمات مقدسش، سامی. خیال  
می کنی من شوخی می کنم؟ خیال می کنی وقتی پدرم  
- آن هم تو بستر مرگ - حرفی زده باشی من حرفهایش  
را مو به مو انجام نمی دهم؟ گوش می دهی، جوئی؟ او  
هر چی دلش می خواهد می گوید. حتی حاضر است به  
خاطره با بامان تف کند. تو چه جور پسری بودی،  
بچه ننه؟ نصف وقت را با جدول حل کردن می گذراندی!  
گذاشتیم مغازه قصابی، حتی زمین را هم نتوانستی  
جارو کنی. مک گره گور را گذاشتیم مغازه، هنوز  
یک هفته نشده توانست مغازه را بگرداند. این ریادت  
باشد. من به پدرم نه فقط به عنوان یک مرد بلکه به  
عنوان یک قصاب درجه یک احترام می گذاشتم! و واسه  
اینکه این را ثابت کنم کارش را دنبال کردم. در  
کنارش یاد گرفتم چطور لاشه را شقه کنم. با زاد و  
رودم اسم او را زنده نگهداشتم. به سه مرد بالغ زندگی  
بخشیدم! همه شان را خودم تنها. تو چکار کرده ای؟  
(مکث) تو چکار کرده ای، هان؟ کره خر!

می خواهی بقیه ظرفها را بشویی؟ بیا این هم کهنه.

سام



مکس پس کاری کن که خودت را از شر این احساس نفرت  
خلاص کنی، سام. هر چی باشد ما برادریم.  
سام کهنه را می خواهی؟ اینها. بگیرش.

تدی و روت از پله ها پایین می آیند. از هال عبور  
می کنند و در آستانه در اطاق می ایستند.  
بقیه برمی گردند و به آنها نگاه می کنند. جوئی  
می ایستد.  
تدی و روت ربه شامبر پوشیده اند.  
سکوت.  
تدی لبخند می زند.

تدی سلام... بابا... ما زیاد خوابیدیم. (مکث) صبحانه چی  
داریم؟

سکوت.  
تدی خنده کوتاهی می کند.

مه. ما زیادی خوابیدیم.  
مکس (به سام) تو می دانستی او اینجا است؟  
سام نه.  
مکس (به جوئی) تو می دانستی او اینجا است؟ (مکث) پرسیدم  
تو می دانستی او اینجا است؟

نه.	جوئی
پس کی می دانست؟ (مکث) کی می دانست؟ (مکث) من که نمی دانستم.	مکس
بابا، می خواستم بیایم پائین، می خواستم... وقتی تو پائین می آئی اینجا باشم. (مکث) حالت چطور است (مکث) اه... ببین، می خواهم... آشنا بشوید...	تدی
چند وقت است که تو این خانه‌ای؟	مکس
تمام شب.	تدی
تمام شب؟ من را دست انداخته‌اند. چطوری آمدی تو؟	مکس
کلید داشتم.	تدی
مکس سوت می زند و می خندد.	
این کی ست؟	مکس
همین حالا می خواستم معرفی کنم.	تدی
کی بهت گفت نشمه‌ها را بیاری اینجا.	مکس
نشمه‌ها؟	تدی
کی بهت گفت نشمه‌های کثافت را بیاری تو این خانه؟	مکس
گوش کن، خل نباش.	تدی
تمام شب اینجا بودی؟	مکس
آره، ما از و نیز آمدیم.	تدی

تمام شب يك رختشوی بو گندو تو خانهم بود . تمام  
شب يك هرزه سفلیسی متعفن تو خانهم بود.

مکس

بس کن! می فهمی چی چی داری می گوئی؟

تدی

شش ساله که تخم سگک را ندیدم، آنوقت همین طوری  
راه می افتد و می آید خانه و يك رختشوی کثافت راهم  
از تو خیابان ور می دارد و می آرد و تو خانه من اطراق  
می کند!

مکس

او زن من است! ما ازدواج کرده ایم! (مکث)

تدی

من تا امروز هر گز يك جنده تو این چهار دیواری  
نیاورده بودم. از وقتی که مادرت مرد. به شرافتم قسم.  
(به جوئی) تو تا حالا جنده آورده ای اینجا؟ لنی تا حالا  
جنده آورده اینجا؟ از امریکا برمی کردند سطل  
کثافت با خودشان می آرند . لکن گه باخودشان  
می آرند (به تدی) این کوفت را از جلو چشم من بپوش.  
از جلو چشم من دورش کن.

مکس

او زن من است.

تدی

(به جوئی) بیندازشان بیرون. (مکث) يك دکتر فلسفه،

مکس

سام، می خواهی بايك دکتر فلسفه آشنا بشوی؟ (به جوئی)

گفتم بیندازشان بیرون. (مکث) چی شده؟ کری؟

تو پیر شده ای. (به تدی) او پیر شده.

جوئی

لئی وارد اطاق می شود، با ربد شامبر.  
 می ایستد.  
 همه برمی گردند.  
 مکس برمی گردد و با تمام قدرت به شکم جوئی  
 می کوبد.  
 جوئی به خودش می پیچد و در عرض صحنه تلو تلو  
 می خورد. مکس در اثر ضربه ای که زده خود نزدیک  
 امت از پا در آید. زانوهایش خم می شوند. عصایش  
 را محکم می گیرد.  
 سام جلو می آید تا کمکش کند.  
 مکس با عصایش به سراو می زند. سام سرش را می گیرد  
 و می نشیند.  
 جوئی با دست شکمش را فشار می دهد و در کنار پای  
 روت به زمین می نشیند.  
 روت به او نگاه می کند.  
 لئی و تدی بی حرکتند.  
 جوئی به کندی بلند می شود. او نزدیک روت است.  
 از روت رو برمی گرداند و مکس را نگاه می کند.  
 سام سرش را محکم می گیرد.  
 مکس به سختی نفس می کشد و با کندی بسیار روی پا  
 بلند می شود.  
 جوئی به طرف او می رود.  
 آنها به همدیگر نگاه می کنند.  
 سکوت.  
 مکس از کنار جوئی می گذرد، به سمت روت می رود و  
 با عصایش ژستی می گیرد.

خانم.

مکس

روت به سمت او می رود.

روت      بله؟

مکس به او نگاه می کند.

مکس      تو مادری؟

روت      بله.

مکس      چند تا داری؟

روت      سه تا.

مکس      (به تدی) همه شان مال تو هستند، ند؟ (مکث) تدی. چرا

نمی آئی حسابی همدیگر را بغل کنیم و بیوسیم، هان؟

مثل قدیم؟ با يك بوس و بغل حسابی چطوری، هان؟

تدی      دِ یاالله (مکث)

مکس      می خواهی پدرپیرت را ماچ کنی؟ می خواهی پدرپیرت

را بغل کنی؟

تدی      دِ، یاالله.

تدی يك قدم به سوی او برمی دارد.

یاالله (مکث)

مکس تو پدر پیرت را هنوز دوست داری، هان؟

رو به روی همدیگر می ایستند.

تدی یاالله بابا، من واسه بغل کردن حاضرم.

مکس شروع می کند به خندیدن، از توی گلو.  
به خانواده رومی کند و به آنها خطاب می کند.

مکس او هنوز پدرش را دوست دارد!

پرده

## پرده دوم

بعد از ظهر.

مکس، تدی، لنی و سام روی صحنه اند و میگرار برگ روشن می کنند.  
جوئی از انتهای صحنه، سمت چپ، با یک سینی قهوه وارد می شود، و روت به دنبال او. جوئی سینی را روی میز می گذارد. روت به همه قهوه می دهد. در حالیکه قهوه خود را در دست دارد می نشیند. مکس به او لبخند می زند.

ناهار خیلی خوبی بود.

روت

خوشحالم که دوستش داشتی. (به دیگران) شنیدید چی گفت؟ (به روت) خب آخر من با دل و جان درستش کرده ام، آره. (کمی قهوه می نوشد) این هم قهوه دلچسبی است.

مکس

خوشحالم (مکث)

روت

من خیال می‌کنم تو آشپز خیلی خوبی باشی. مکس  
بد نیستم. روت  
نه، من خیال می‌کنم تو يك آشپز درجهٔ یکی. درست مکس  
می‌گوییم، ندی؟  
آره، او آشپز خیلی خوبی است. (مکث) ندی  
خب، مدتها بود که خانواده دور هم جمع نشده بود، مکس  
هان؟ ای‌کاش مادرشان زنده بود. ای، نظر تو چی است،  
سام؟ جسی اگر زنده بود چی می‌گفت؟ اگر با سه‌تا  
پسرش اینجا نشسته بود. سه‌تا جوان خوب و رشید. و  
يك عروس خوشگل. بدی‌اش فقط این است که  
نوه‌هایش نیستند. اگر بودند لوسشان می‌کرد و قربان  
صدقه‌شان می‌رفت. مگر نه، سام؟ برایشان بیتابی می‌کرد،  
باهاشان بازی می‌کرد، واسه‌شان قصه می‌گفت،  
قلقلکشان می‌داد - اصلاً سر از پانمی‌شناخت. (به روت)  
این را بدان که، همه چیزهایی که پسرها می‌دانند او  
بهشان یاد داده. همه آن چیزهایی که از اخلاقیات  
می‌شناسند او بهشان یاد داده. راست می‌گوییم. همه  
رموز كوچك اخلاقی که سر مشق زندگیشان است -  
مادرشان بهشان یاد داده. و از صمیم قلب یاد داده. چه  
قلبی. نه، سام؟ گوش کن، فایدهٔ حاشیه رفتن چی ست؟  
آن زن ستون این خانواده بود. می‌خواهم بگوییم من



روزی بیست و چهار ساعت تو مغازه کار می کردم، سر تاسر مملکت را دنبال گوشت زیر پا می گذاشتم، به کارم سروسامان می دادم، اما زنی بامغز که اراده ای از آهن و قلبی از طلا داشت گذاشته بودم تو خانه. درست است، سام؟ (مکث) چه مخی. (مکث) باید بدانی که من برایش دست و دلباز بودم. هیچوقت نشده بود چندر غازی برایش نگذارم. یاد می آید یک سال با یک دسته از قصاب های خیلی مهم که با اروپا وابستگی هائی داشتند وارد مذاکره شدم. قرار بود با آنها همکاری کنم. یاد می آید شب که آمدم خانه چیزی نگفتم. اول از همه لنی را شستم، بعد تدی را شستم، بعد هم جوئی را. چقدر ما تو حمام تفریح می کردیم، نه بچه ها؟ آنوقت آمدم پائین و جسی را و داشتم پاهایش را بگذارم رو زیر پائی - راستی زیر پائی چطور شده، سالهاست ندیده امش - او پاهایش را گذاشت رو زیر پائی و من بهش گفتم، جسی، فکر می کنم اوضاع دارد رو به راه می شود، من می خواهم چند قلم چیز برایت بخرم، می خواهم یک لباس ابریشمی آبی کمرنگ راه راه برایت بخرم که تمامش مرواری دوزی شده باشد و یک شلوار نافته با گل بته یاس واسه لباس دم دستی. بعد یک قطره برندی آلبالو بهش دادم. یاد می آید پسرها

باپیژ اما آمدند پائین، موهاشان می درخشید، صورتشان  
گل انداخته بود، آن وقتها هنوز ریششان را  
نمی تراشیدند، جلو پای ما زانو زدند، جلو ی جسی و  
من. راستی که عین کریسمس بود. (مکث)

دسته قصابها چطور شد؟

روت

دسته قصابها؟ آنها يك مشت جنایتکار از آب در آمدند.  
مثل بقیه. (مکث) سیگار مزخرفی است.

مکس

سیگار برگ را خاموش می کند.  
رو می کند به سام.

چه وقت می روی سر کار؟

هم الان.

سام

تو امروز بعد از ظهر کار داری، مگر نه؟

مکس

آره، می دانم.

سام

منظورت از می دانم چی ست؟ دیرت می شود. کارت را

مکس

از دست می دهی. چه خیالی داری، می خواهی مرا

کنف کنی؟

غصه مرا نخور.

سام

این کار صفرایم را به جوش می آورد. صفرایم را -

مکس

می فهمی؟ (به روت) همه زندگیم را قصابی کرده ام،

سر و کارم با ساطور و کنده بود. منظورم را که می فهمی، با ساطور و کنده! تا خانواده ام تو تجمل زندگی کند. دو خانواده! مادرم زمین گیر بود، برادرهایم همه بیمار بودند. مجبور بودم پول در بیاورم تا بدهم به روانپزشکهای درجه يك. مجبور بودم کتاب بخوانم! مجبور بودم در باره بیماریها مطالعه کنم تا بتوانم از پس هر وضع اضطراری تو هر مرحله ای که باشد بر بیایم. يك خانواده علیل، سه پسر حرامزاده و يك ماچه سگ هرزه که زخم باشد - نمی خواهم از درد زاییدن برایم حرف بزنی - درد را من کشیدم، هنوز هم جایش تیر می کشد - با يك سرفه کوچک پشتم خم می شود - و این هم از برادرش و تنبل و بچه بازم که نمی خواهد به موقع برود سر کارش. بهترین شوfer دنیا. همه عمرش رو صندلی جلو نشسته و علامتهای مامانی داده. به این می گوئی کار؟ او هنوز بین جعبه دنده و کونش فرق نمی گذارد! برو از مشتریهایم بپرس! تنها کسی که دنبالش می فرستند منم.

سام

پس بقیه راننده ها چکار می کنند، تمام روز می خوابند؟ من که نمی توانم بیشتر از يك ماشین برانم. همه مشتریها که نمی توانند در آن واحد مرا داشته باشند.

مکس

سام

همه می توانند در آن واحد ترا داشته باشند. تو واسه

مکس

نیم‌دلار حاضری روپل بلك فراینز<sup>۱</sup> دولا بشوی.

من!

سام

واسه دوشیلیننگ ویک آب نبات.

مکس

به من توهین می‌کند. به برادرش توهین می‌کند. من

سام

قراره یک ربع به پنج یک مرد را بیرم همتون کورت<sup>۲</sup>.

می‌دانی کی رانندگی بلد بود؟ مک گره گور! راننده

مکس

بود.

باور نکن.

سام

مکس باعصایش سام را نشان می‌دهد.

او حتی تو جنگ هم نبود. مریکه حتی تو جنگ

لعنتی هم نبود!

بودم!

سام

کی را کشتی؟

مکس

سکوت

سام بلند می‌شود، به سمت روت می‌رود، با اودست

می‌دهد و از در جلو بیرون می‌رود.

مکس به تندی رو می‌کند.

---

1- Blackfriars

2- Hampton Court

- خوب، پسر جان، اوضاع واحوال چطور بود؟
- تدی خیلی خوب بود، بابا.
- مکس چه خوب است که با مائی، پسر م.
- تدی خوشحالم که برگشتم، بابا. (مکث)
- مکس تدی، باید به من می گفتی که ازدواج کرده ای. برایت  
یک هدیه می فرستادم. عروسی کجا بود، تو امریکا؟
- تدی نه، اینجا. یک روز قبل از حر کتمان.
- مکس جشن مفصلی گرفتی؟
- تدی نه، هیچکس نبود.
- مکس تو دیوانه ای. اگر من بودم یک عروسی جانانه برایت  
راه می انداختم. گلهای سرسبد جامعه را دعوت می کردم.  
باور کن با خوشحالی خرجش را به عهده می گرفتم.  
(مکث)
- تدی آن موقع سرت شلوغ بود. نمی خواستم مزاحمت  
بشوم.
- مکس آخر تو از گوشت و خون خود می. بیچۀ اولمی. همه  
کارهایم را ول می کردم. سام با ماشینش می بردت به  
جشن، لنی ساقدوش می شد، آنوقت همه مان تا دم  
کشتی بدرقه ات می کردیم. ببینم، تو که فکر نمی کنی  
من مخالف ازدواج باشم، نه؟ خنگ نباش. (به روت)  
چند سال است که من به دوپسر کوچکم التماس می کنم

يك دختر خوب ، ملوس خانواده دار پیدا کنند - این به زندگی لطف می دهد (به تدی) به هر حال ، فرقی چی است، تو این کار را کردی، انتخابت عالی بود، يك خانواده خیلی خوب داری با يك شغل عالی... پس چرا گذشته ها را به گذشته ها نسپریم؟ (مکث) می فهمی که چی دارم می گویم؟ می خواهم هر دو تان بدانید که دعائان می کنم.

متشکرم.

تدی

حرفش را نزن. چند تا خانه تو این محله هست که توش يك دكتر فلسفه نشسته باشد و قهوه بخورد؟ (مکث)

مکس

من حتم دارم تدی خیلی خوشحال است... که می بیند شما از من خوششان آمده. (مکث) فکر کنم مطمئن نبود که شما از من خوششان بیاید.

روت

تو که زن جذابی هستی. (مکث)

مکس

من قبلاً...

روت

چی؟ (مکث) چی می گوید؟

مکس

همه به روت نگاه می کنند.

من قبلاً... قبل از این که تدی را ببینم... با حالام فرق

روت

داشتم.

فرق نداشتی. همینطوری بودی.

نبودم.

چه اهمیتی دارد؟ گوش کن. تو امروز زندگی کن،  
غصه چی را می خوری؟ منظورم این است که فراموش  
نکن زمین اقلحدود پنج هزار میلیون سال عمر دارد.  
کی می تواند تو گذشته زندگی کند؟ (مکث)

او در آنجا به من خیلی کمک می کند. زن و مادر فوق.  
العاده ای است. زن خیلی محبوبی است. دوستان زیادی  
دارد. زندگی تو دانشگاه عالی است... یعنی... زندگی  
خیلی خوبی است. ما یک خانه قشنگ داریم... همه  
چیزهایی که... هر چیزی که می خواهیم داریم. محیط  
خیلی پر تحرر کی است. (مکث) بخش من... کارش  
خیلی خوب پیش می رود. (مکث) ماسه تا پسر داریم،  
می دانی که.

همه شان پسرند؟ خنده دار است، نه؟ توسته تا داری، منم  
سه تا. جوئی، توسته تا برادرزاده داری. جوئی! تو یک  
عموئی، می شنوی؟ می توانی به شان هشت زنی یادبدهی.  
(مکث)

(به روت) من بو کسورم. شهباء، بعدازکار. روزها  
خانه های کلنگی را خراب می کنیم.

تدی

روت

مکس

تدی

مکس

جوئی

روت	ده؟
جوئی	آره . امیدوارم وقتی بیشتر تمرین کردم ، حرفه‌ای بشوم.
مکس	(به لنی) چه راحت با زن برادرش حرف می‌زند، می‌بینی؟ چون که او زن باهوش و مهربانی است.

به طرف روت خم می‌شود.

بگو ببینم، فکر می‌کنی بچه‌ها دلشان واسه مادرشان تنگ شده؟

روت به او نگاه می‌کند.

تدی	البته که شده. آنها دوستش دارند. به زودی می‌بینیمشان. (مکث)
لنی	(به تدی) سیگارت خاموش شده.
تدی	آره.
لنی	کبریت می‌خواهی؟
تدی	نه. نه. (مکث) مال توهم همینطور.
لنی	آره. (مکث) ای ، تدی، تو هیچی در باره دکترا فلسفهت واسه ما نگفته‌ای. چی درس می‌دهی؟



- فلسفه. تدی
- خب می‌خواهم يك چیزی ازت بپرسم. تو در برهان‌های لنی  
 اساسی خداپرستی مسیحی به نوعی عدم انسجام منطقی  
 پی نمی‌بری؟
- این مسئله در تخصص من نیست. تدی
- خب، این طوری در نظر بگیرش... اشکالی که ندارد لنی  
 چند تا سؤال ازت بکنم، نه؟  
 اگر در تخصص من باشند، نه. تدی
- خب، این طوری در نظر بگیرش. مجهول چطوری لنی  
 می‌تواند سزاوار پرستش باشد؟ به عبارت دیگر چطور  
 می‌توانیم چیزی را که ازش بی‌خبریم پرستش کنیم. در  
 عین حال این عقیده مسخره است که چیزهائی سزاوار  
 پرستش هستند که ما می‌شناسیم. چیزهائی که ما  
 می‌شناسیم سزاوار يك رشته چیزهائی هستند، ولی از  
 نظر عقلانی احترام یکی از آن چیزها نیست. به عبارت  
 دیگر بجز معلوم و مجهول چه چیز دیگری وجود  
 دارد؟ (مکث)
- متأسفانه من صلاحیت جواب دادن به این سؤالها را تدی  
 ندارم.
- اما تویك فیلسوفی. یاالله، راستش را بگو. از این لنی  
 ماجرای بودن و نبودن چی می‌فهمی؟

تدی

تو چی می فهمی؟

لنی

خب، مثلا، این میز را بگیر. از نظر فلسفی آن چی ست؟  
يك میز.

تدی

لنی

می خواهی بگوئی که آن هیچی نیست غیر از يك  
میز. خب، ممکن است بعضی ها به این قاطعیت تو غبطه  
بخورند، مگر نه، جوئی؟ مثلاً من دو تا دوست دارم. که  
بیشتر وقتها در بار ریتز<sup>۱</sup> می نشینیم و یکی دو کیلاس  
لیکور می زنیم، و آنها همه اش از این جور حرفها  
می زنند، می دانی، چیزهائی از قبیل: میز را می گیریم،  
میز را. من می گویم، خیلی خوب، بگیر، میز را بگیر  
اما وقتی گرفتیش چکار می خواهی باهاش بکنی؟  
وقتی برداشتیش کجا می خواهی ببری؟

مکس

لابد می فروشیش.

لنی

پول چندانی ازش در نمی آید.

جوئی

خردش می کنی و هیزمش می کنی.

لنی به او نگاه می کند و می خندد.

روت

زیاد هم مطمئن نباشید. يك چیز یادتان رفته. مرانگاه  
کنید. من... پایم را حرکت می دهم. همه ش همین

1- Ritz

است. اما من ... زیر پیرهن پوشیده‌م... که با من حرکت می‌کند... آن... توجه شما را جلب می‌کند. شاید شما سوء تعبیر کنید. عمل ساده است. يك پنا است ... که حرکت می‌کند. لبهای من حرکت می‌کنند. چرا شما مشاهده‌تان را... به همان محدود نمی‌کنید؟ شاید این واقعیت که آنها حرکت می‌کنند پرمعنا تر از... کلماتی است که از میان آنها بیرون می‌آید. شما باید این... امکان را... در نظر داشته باشید.

سکوت  
تدی می‌ایستد.

من همین نزدیکی‌ها به دنیا آمدم. (مکث) آن وقت... شش سال پیش رفتم امریکا. (مکث) هم‌ش نخته سنگ است. و ماسه. می‌رود... تا دور دست... تا جایی که چشم کار می‌کند. و پراز حشره است. (مکث) و پراز حشره است.

سکوت  
روت به حرکت است.  
مکس می‌ایستد.

مکس      خب وقت رفتن به باشگاه است. جوئی، وقت تمرینت  
است.

لنی      (می ایستد) من هم با تو می آیم.

جوئی نشسته است و به روت نگاه می کند.

مکس      جوئی.

جوئی می ایستد. هر سه بیرون می روند.  
تدی کنار روت می نشیند و دست او را می گیرد.  
روت به او لبخند می زند.  
مکث.

تدی      فکر کنم باید بر گردیم ، هوم؟ (مکث) موافقی  
بر گردیم؟

روت      چرا؟

تدی      خوب دیگر، قرار بود فقط چند روز اینجا بمانیم، مگر  
نه؟ فکر کنم می شود... کوتاه ترش کنیم.

روت      چرا؟ اینجا را دوست نداری؟

تدی      البته که دوست دارم. اما الان دلم می خواهد بر گردیم  
و پسر ها را ببینیم. (مکث)

روت خانوادهت را دوست نداری؟

تدی کدام یکی شان را؟

روت خانواده اینجایت را.

تدی معلوم است که دوست دارم. این حرفها چی ست می زنی؟  
(مکث)

روت آنها را آنقدر که فکر می کردی دوست نداری؟

تدی خیلی هم دارم. خیلی هم... دوستشان دارم. نمی دانم چرا این حرفها را می زنی (مکث) گوش کن. می دانی الان آنجا ساعت چند است، آره؟

روت چی؟

تدی الان صبح است. حدود ساعت یازده.

روت راستی؟

تدی آره، آنها شش ساعت از ما عقبترند... یعنی... عقبتر از ساعت اینجا. پسرها الان... در استخر هستند... شنا می کنند. فکرش را بکن. صبحهای آنجا. آفتاب. ما می رویم، هوم؟ آنجا به آن تمیزی.

روت تمیز.

تدی آره.

روت مگر اینجا کثیف است؟

تدی نه. معلومه که نیست. ولی آنجا تمیزتر است. (مکث)  
بین، من ترا آوردم اینجا که خانوادهم را ببینی، مگر

نه؟ خب حالا كه آنها را دیدی می توانیم برویم . ترم  
پائیزه دیگر دارد شروع می شود.

اینجا به نظرت کثیف می آید؟

نگفتم به نظرم کثیف می آید (مکث) همچنین حرفی  
نزدم. (مکث) ببین. من می روم چمدانها را ببندم. تویك  
کم استراحت کن، خب؟ آنها اقلأً نایك ساعت دیگر  
بر نمی گردند. تو می توانی بخوابی . استراحت کن.  
خواهش می کنم.

روت

تدی

روت به او نگاه می کند.

وقتی برگشتیم تو می توانی در تهیه سخنرانی هایم کمک  
کنی. این کار را دوست دارم . خیلی ممنونت می شوم،  
واقعاً. تا اکتبر می توانیم برویم آب تنی. می دانی که.  
اینجا هیچ جا که بشود آب تنی کرد ندارد، غیر از  
استخرشای پایین جاده. آنهم می دانی که چه جور  
است؟ مثل آب ریز گاه. يك آب ریز گاه کثیف! (مکث) تو  
از و نیز خوش آمد، مگر نه؟ جای قشنگی بود، نه؟  
هفته خوبی گذراندیم . منظورم این است که... من  
بردمت آنجا. من ایتالایی بldم.

خب اگر من تو نبرد ایتالیا پرستار بودم قبلاً به آنجا

روت

رفته بودم. (مکث)

تدی تو استراحت کن. من می‌روم چمدانها را ببندم.

تدی بیرون می‌رود و از پله‌ها بالا می‌رود.  
روت چشمانش را می‌بندد.  
لنی از عقب صحنه، از سمت چپ پدیدار می‌شود.  
وارد اطاق می‌شود و نزدیک او می‌نشیند.  
روت چشمانش را باز می‌کند.  
سکوت.

لنی می‌گوییم، شبها دارند بلند می‌شوند.  
روت آره، هوا دارد تاریک می‌شود. (مکث)  
لنی زمستان دیگر دارد سر می‌رسد. وقتش است که لباسهای  
گرم را بیرون بیاریم. (مکث)  
روت کار خوبی است.  
لنی چی؟ (مکث)  
روت من همیشه... (مکث) تو لباس را دوست داری.  
لنی اوه، آره. خیلی از لباس خوشم می‌آید. (مکث)  
روت من خوشم می‌آید... (مکث) کفشهایم به نظرت  
چطورند؟  
لنی خیلی قشنگند.  
روت نه، آن کفشهایی که دلم می‌خواهد آنجا گیر نمی‌آرم.

که آنجا گیر نمی آری؟  
 نه... آنجا گیر نمی آیند. (مکث) پیش از اینکه از  
 اینجا بروم مدل بودم.  
 مدل کلاه؟ (مکث) یک دفعه واسه یک دختر یک کلاه  
 خریدم. تو ویتترین یک مغازه دیدیمش. نمی دانی چی  
 بهش بود. یک دسته سوسن که با یک فکل ساتین آبی  
 بسته بودند. یک تور سیاه هم داشت که صورت را  
 می پوشاند. باور کن. واسه دختره ساخته شده بود.  
 نه... من مدل بدن بودم. مدل بدن واسه عکاسی.  
 تو فضای بسته؟  
 قبل از... به دنیا آمدن همه بچه هایم. (مکث) نه، همیشه  
 تو فضای بسته نبود. (مکث) یکی دو بار با ترن رفتیم  
 یک جائی بیرون شهر، شش یا هفت بار. همیشه از مقابل  
 یک... برج آب سفید و بزرگ رد می شدیم. آنجا...  
 آن خانه... خیلی بزرگ بود... درختها... یک دریاچه  
 داشت، متوجهی... ما همیشه لباس شنا می پوشیدیم و  
 می رفتیم به طرف دریاچه... از یک راه باریک می گذشتیم...  
 از رو سنگها... که توجاده بودند. اوه، صبر کن... آره...  
 وقتی تو خانه لباسها مان را می پوشیدیم، یک چیزی  
 می نوشیدیم. یک بوفه نوشیدنی سرد داشتند. (مکث)  
 بعضی وقتها تو خانه می ماندیم اما... بیشتر وقتها...



می رفتیم به سمت دریاچه... و عکاسی آنجا انجام می شد.  
(مکث) قبل از اینکه برویم امریکا من رفتم آنجا. از  
ایستگاه تا دربزرگ پیاده رفتم و از ماشین رو گذشتم.  
چراغها روشن بودند... تو ماشین رو ایستادم... خانه  
خیلی روشن بود.

تدی با چمدانها از پله پائین می آید. آنها را زمین  
می گذارد و به لنی نگاه می کند.

(به لنی): بهش چی می گفتی؟

تدی

به سمت روت می رود.

بیا این هم پالتوت.

لنی به سمت رادیوگرام می رود و یک صفحه جاز ملایم  
می گذارد.

یاالله، روت، بیوشش.

(به روت) با یک رقص قبل از رفتن چطوری؟

لنی

ما داریم می رویم.

تدی

لنی  
تدی  
لنی

فقط یکی.  
نه، داریم می رویم.  
فقط يك رقص، بابرا در شوهرش، قبل از اینکه برود.

لنی به روت تعظیم می کند.

مادام؟

روت می ایستد. آنها می رقصند، به آرامی.  
تدی می ایستد، پالتو روت رادر دست دارد.  
مکس و جوئی از در جلو وارد می شوند و به اطاق  
می آیند. می ایستند.  
لنی روت را می بوسد. آنها در حال بوسیدن می ایستند.

جوئی  
پناه بر خدا، او حالش خرابه. (مکت) او يك نشمه  
است. (مکت) لنی يك نشمه آورده اینجا.

جوئی به سمت آنها می رود. بازوی روت رامی گیرد.  
به لنی لبخند می زند. با روت روی کاناپه می نشیند،  
اورا بغل می کند و می بوسد.  
به لنی نگاه می کند.

درست باب دندانم است.

روت را به عقب می خواباند و روی او قرار می گیرد.  
اورا می بوسد.  
به لنی و مکس نگاه می کند.

این آزمایش و مال بهتر است.

لنی روی دسته کاناپه می نشیند . موهای روت را در  
حالیکه جوئی اورا در آغوش گرفته است نوازش  
می دهد.  
مکس جلو می آید، به چمدانها نگاه می کند.

داری می روی، تدی؟ نیامده؟ (مکث) خب، کی دوباره  
بر می گردی، هان؟ دفعه بعد که بر می گردی یادت  
باشد قبلاً خبرمان کنی که ازدواج کردی یا نه. من  
همیشه از دیدن همسرت خوشحال می شوم، باور کن.  
جدی می گویم.

مکس

جوئی کاملاً روی روت خوابیده.  
آن دو تقریباً بی حرکتند.  
لنی موهای روت را نوازش می دهد.

گوش کن، خیال می کنی نمی دانم چرا به من نگفتی  
که ازدواج کرده ای؟ می دانم چرا. خجالت می کشیدی.

فکر می کردی من از اینکه با زنی پایین تر از خودت  
ازدواج کرده‌ای دلخور می شوم. باید مرا بهتر می شناختی.  
من آدم آسان گیری‌ام. آسان گیر.

می کوشد تا چهره روت را زیر جوئی ببیند. به تندی  
رومی کند.

بهت بگم، اودختر تو دل بروئی است. زن زیبائی است.  
مادر هم که هست. مادر سه تا بچه. تو از او يك زن  
خوشبخت ساخته‌ای. این مایه افتخار است. می خواهم  
بگویم، صحبت از يك زن فوق العاده است، يك زن با  
احساس.

جوئی و روت از روی کاناپه به زمین می غلظند.  
جوئی روت را محکم در آغوش گرفته است. لنی به  
سمت آنها می رود و بالا سرشان می ایستد. با پایش  
روت را به آرامی لمس می کند.  
روت ناگهان جوئی را کنار می زند.  
می ایستد.  
جوئی از جا می جهد، به او خیره می شود.

يك خوردنی می خواهم (به لنی) يك مشروب می خواهم.  
مشروب خریدی؟

روت

مشروب داریم.	لنی
يك لیوان می خواهیم، لطفاً.	روت
چه مشروبی؟	لنی
ویسکی.	روت
دارم. (مکث)	لنی
پس بیارش.	روت

لنی به سمت بوفه می رود ، بطری و گिलाها را  
در می آورد.  
جوئی به سمت روت می رود.

صفحه را بردار.

جوئی به روت نگاه می کند ، برمی گردد، صفحه را  
برمی دارد.

يك خوردنی می خواهیم. (مکث)  
من آشپزی بلد نیستم. (مکس را نشان می دهد) آشپز او  
جوئی  
است.

لنی يك گिला ویسکی برای روت می آورد.

لنی با سودا؟  
روت این گیلاس چی ست؟ من با این نمی توانم بخورم. مگر لیوان ندارید؟  
لنی چرا.  
روت خب پس، بریزش تو لیوان.

لنی گیلاس را برمی دارد، ویسکی را در لیوان می ریزد، برای روت می آورد.

لنی با یخ؟ یا همینطوری؟  
روت یخ؟ تو چه می دانی یخ چی است؟  
لنی ما یخ داریم، منتهی تو یخچال سفت شده.

روت می نوشد.  
لنی به دیگران نگاه می کند.

به همه مشروب بدهم؟

به سمت بوفه می رود و برای همه مشروب می ریزد.  
جوئی به روت نزدیک می شود.

جوئی چه غذائی می خواهی؟

روت در اطاق قدم می زند.

روت	(به تدی) خانوادات نقدهای ترا خوانده اند؟
مکس	اینهم از آن کارهائی است که هرگز نکرده ام. اصلاً
	هیچکدام از نقدهای او را نخوانده ام.
تدی	اگر هم می خواندی نمی فهمیدی.

لنی به همه مشروب می دهد.

جوئی	چه جور غذائی می خواهی؟ بهر حال من آشپز نیستم.
لنی	با سودا، تد؟ یا همین طوری؟
تدی	تو نوشته های مرا اگر هم می خواندی نمی فهمیدی. اصلاً سردر نمی آوردی که راجع به چی هستند. اشارات آنها را درک نمی کردی. تو خیلی عقبی. همه تان. مورد نداشت من نوشته هایم را برای شما بفرستم. سر درگم می شدید. این ربطی به مسئله هوش ندارد. موضوع این است که آدم بتواند دنیا را مشاهده کند. حرف بر سر این است که آدم تا چه حد بتواند با عملش بر چیزها اثر بگذارد نه این که در درون آنها عمل کند. منظورم این است که حرف بر سر ظرفیت آدم است برای متحد کردن این دو، ربط دادن آنها، متعادل کردن نشان.

دیدن ، توانائی دیدن! من کسی هستم که می توانم  
 بینم. برای همین است که می توانم نقد بنویسم. شاید  
 برایتان بد نباشد... که نگاهی بهشان بیندازید...  
 ببینید چطور بعضی آدمها می توانند... چیزها را مشاهده  
 کنند... چطور بعضی آدمها می توانند... تعادل عقلانی-  
 شان را حفظ کنند. تعادل عقلانی. شما فقط شیئی هستید.  
 شما فقط... حرکت می کنید. من می توانم این را  
 مشاهده کنم. می توانم بینم شما چه می کنید. این همان  
 کاری است که من می کنم. ولی شما توش کم شده اید.  
 شما نمی توانید مرا... من توش کم نمی شوم.

صحنه تاریک می شود.

صحنه روشن می شود.

شب

تدی با پالتو نشسته، چمدانها در کنارش. سام.

مکث.

تدی، مک گره کور یادت می آید؟

سام

مک؟

تدی

آره.

سام

البته که یادم می آید.

تدی

نظرت در باره اش چی بود؟ ازش خوشت می آمد؟

سام



ندی

سام

آره. دوستش داشتم، چطور مگر؟ (مکث)  
می‌دانی، من همیشه ترا بیشتر از همه بچه‌ها دوست  
داشتم، همیشه. (مکث) وقتی از امریکا بر ایم نامه‌نوشتی  
رویم خیلی اثر گذاشت، می‌دانی. منظورم این است که  
که تو چند بار واسه پدرت نامه نوشته بودی، ولی  
اصلاً واسه من نامه ننوشتی. اونوقت روزی که آن  
نامه‌ات بهم رسید... خب دیگر خیلی رویم اثر گذاشت.  
به او هر گز نگفتم. هر گز بهش نگفتم که از تو خبر  
دارم. (مکث. نجواکنان) ندی، می‌خواهی یک چیزی  
را بهت بگویم؟ مادرت همیشه ترا بیشتر از همه دوست  
داشت. خودش به من گفت. باور کن. به تو همیشه...  
همیشه محبت مخصوصی داشت. (مکث) چرا یکی دو  
هفته دیگر هم نمی‌مانی، هان؟ می‌توانیم کمی تفریح  
کنیم.

لنی از در جلو وارد می‌شود و به اطاق می‌آید.

هنوز اینجائی، تد؟ به سمینار اولت نمی‌رسی.

لنی

به سمت بوفه می‌رود، بازش می‌کند، داخل آنرا از  
چپ و راست نگاه می‌کند، می‌ایستد.

ساندویچ پنیرم چی شده؟ (مکت) یک نفر ساندویچ پنیرم  
را برداشته. اینجا گذاشته بودمش. (به سام) تو  
دزدیده‌ایش؟

لنی، من ساندویچ پنیرت را برداشتم.

تدی

سکوت.

سام به آنها نگاه می‌کند، کلاهش را برمی‌دارد و از  
در جلو بیرون می‌رود.  
سکوت.

تو ساندویچ پنیرم را برداشتی؟  
آره.

لنی

تدی

من آن ساندویچ را خودم درست کردم. بریدمش،  
رویش کره مالیدم. یک تکه پنیر بریدم وسطش  
گذاشتم. گذاشتمش تو بشقاب و بعد تو بوفه. همه این  
کارها را قبل از اینکه بیرون بروم کردم. حالا که بر-  
گشته‌ام تو آن را خورده‌ای.

لنی

خب، حالا می‌خواهی چکار کنی؟  
منتظرم که معذرت بخواهی.

تدی

لنی

اما لنی، من آن را عمداً برداشتم.

تدی

می‌خواهی بگویی که آن را اشتهاً برداشته‌ای؟  
نه، من دیدم که تو آنجا گذاشتیش. گشتم که شد

لنی

تدی

خوردمش. (مکث)

عجب وقاحتی. (مکث) چی باعث شده که به برادر خودت این همه... کینه داشته باشی؟ من که سردر نمی آورم. (مکث) ببین، تد، به نظر من همین دارد از رو حقیقت پرده برمی دارد. مگر نه؟ این دیگر دستت را رومی کند. منظورم این است که اینجاشده هر کی هر کی. خب، جز این چطوری می توانی تعبیرش کنی؟ ساندویچ پنیر آماده و مخصوص برادر کوچکترت را که رفته بیرون یک خرده به کارهایش برسد کش رفته ای. هیچ ابهامی در کار نیست، هیچ ابهامی. (مکث) گوش کن، باید بگویم که در این شش سال تو یک کم بدعنق شده ای. یک کم بدعنق. یک کم تودار، یک کم نجوش. خنده دار است، چونکه فکر می کردم تو ایالات متحده امریکا، یعنی با آن آفتاب و این جور چیزها، فضای باز، تو محوطه خودمانی دانشگاه، با موقعیت تو، سخنرانی، درمرکز آن زندگی روشنفکری، محوطه خودمانی دانشگاه، آن همه برویها، آن همه جنب و جوش، بچه های و این جور چیزها، تفریحی که باهاشان می کردی، تو استخر، انوبوسهای گری هاند<sup>۱</sup> و این چیزها، خوارها آب یخ، شورت های برمودای به آن

---

1- Grey heund

راحتی و این جور چیزها، تو محوطه خودمانی دانشگاه، که هیچ موقع شب یا روز نیست که يك فنجان قهوه یا يك لیوان جین نتوانی گیر بیاری، فکر می کردم بیشتر از اینها مردم دارنده ای نه کمتر. چون که می خواهم بدانی که تو واسه ما يك نمونه هستی، تدی، خانواده ات به تو احترام می گذارند، پسر. و می دانی چکار می کنند؟ منتهای سعی خودشان را می کنند تا ترا سرمشق قرار بدهند. چون تو باعث افتخار ما هستی. بهمین جهت بود که از بر گشتن تو آنقدر خوشحال شدیم و بر گشتن ترا به زاد گاهت با خوشحالی استقبال کردیم. علتش این است. (مکث) نه، گوش کن، تدی، حرفی نیست که زندگی ما در اینجا به اعیانی زندگی تو در آنجا نیست. ما زندگی فقیرانه تری داریم. خب آره. ما سرمان شلوغ است. جوئی مشت زنیش را می کند، من به کار خودم مشغولم، بابا هنوز خوب پوکر بازی می کند، و آشپزی هم می کند، با همان معیارهای قدیمیش خوب هم آشپزی می کند، و عمو سام بهترین شوفر موسسه است. ولی با وجود این ما تشکیل يك واحد می دهیم، تدی، که تو هم جزئی از آن هستی. وقتی همه ما تو حیاط عقبی دور هم می نشینیم و درسکوت به آسمان شبانه نگاه می کنیم، همیشه يك صندلی خالی

آن میان هست که در واقع مال تو است. بهمین جهت وقتی تو بالاخره برگشتی پهلوی ما، ما انتظار یک ذره لطف، یک ذره چه می دانم چی، یک ذره وسعت فکر، یک ذره آزادگی روح داشتیم که دلگرممان کند. ما این انتظار را داریم. اما بر آورده ام می شود؟ بر آورده شده؟ این آن چیزی است که به ما داده ای؟ (مکث) آره.

ندی

جوئی از پله ها پائین می آید و وارد اطاق می شود، او یک روزنامه در دست دارد.

(به جوئی) چطور بود.

ندی

ای... بد نبود.

جوئی

منظورت چی ست؟ (مکث) منظورت چی ست؟

ندی

بد نبود.

جوئی

می خواهم بدانم منظورت از بد نبود چی ست.

ندی

به تو چه ربطی دارد؟

جوئی

جوئی، به برادرت همه چیز را بگو. (مکث)

ندی

تمامش نکردم.

جوئی

تمامش نکردی؟ (مکث . باتأکید) تمامش نکردی؟

ندی

تو که دوساعت باهاش آن بالا بودی.

جوئی      خب؟  
 لنی      دوساعت باهاس آن بالا بودی و تمامش نکر دی!  
 جوئی      خب که چی؟

لنی به اونزدیک می شود.

لنی      چی داری می گوئی؟  
 جوئی      منظور ت چی ست؟  
 لنی      می خواهی بگوئی او حقه باز است؟ (مکث) او حقه باز  
 است! (مکث) تد، نظر تو چی است؟ زنت يك حقه باز  
 از آب درآمده. جوئی دوساعت باهاس آن بالا بوده و  
 کار را به آخر نرسانده.

جوئی      من نگفتم او حقه باز است.  
 لنی      شوخیت گرفته؟ اینطور که من می بینم این يك حقه  
 است، اینطور نیست تد؟  
 تدی      شاید جوئی راهش را بلد نیست.

لنی      جوئی؟ راهش را بلد نیست؟ مزخرف نگو. تیکه هائی  
 که با او بودند عده شان بیشتر از نان خامه ای هائی  
 است که تو خورده ای. او مقاومت ناپذیر است. آدمی  
 مثل او تک و توك پیدا می شود. جوئی، جریان آن دختر  
 آخری را که باهاس بودی بهش بگو. (مکث)

جوئی کدام دختر؟  
 لنی همان آخری! وقتی ماشین را نگهداشتیم...  
 جوئی آهان، آن... آره... هفته پیش يك شب تو ماشین لنی  
 بودیم...  
 لنی تو آلفا.  
 جوئی و... تو جاده عین برق می راندیم...  
 لنی نزدیکیهای سکرابز<sup>۱</sup>.  
 جوئی آره، طرفهای سکرابز...  
 لنی داشتیم تو نورت پدینگتون<sup>۲</sup> گشت کوچکی می زدیم.  
 جوئی و... تقریباً دیر وقت بود، مگر نه؟  
 لنی آره، دیر بود. خب؟ (مکث)  
 جوئی آن وقت بود که ما... خب، کنار خیابان، آن ماشین  
 را که ایستاده بود دیدیم... و دوتا دختری که تویش  
 بودند.  
 لنی با همراهانشان.  
 جوئی آره. دوتا پیری خل هم تویش بودند. خلاصه... پیاده  
 شدیم و... به... همراهانشان گفتیم... بزند بچاک...  
 آنها هم زدند... آنوقت ما... دخترها را از ماشین  
 آوردیم بیرون...

1- Scrubs

2- North Paddington

تو سکرابز کاری باهاشان نکر دیم.  
اوه، نه. تو سکرابز که نه. خب آخر، آنجا پلیس متوجه  
ما می شد... می فهمی که. بردیمشان به يك محل بمباران  
شده.

لنی  
جوئی

سنگ و کلوخها، تو سنگ و کلوخها.  
آره يك عالم سنگ و کلوخ بود. (مکث) خب دیگر...  
متوجهی که... آنوقت کارشان را کردیم.  
بهترین قسمتش را جا انداختی. بهترین قسمتش را  
جا انداخت!

لنی  
جوئی

کدام قسمتش را؟  
(به تدی) دختره بهش می گوید، من با کیم نیست،  
اما باید يك چیزی واسه جلو گیری داشته باشم. يك  
جور کاپوت واسه جلو گیری. جوئی بهش می گوید  
من کاپوت ماپوت ندارم. دختره می گوید حالا که  
اینطور است من نمی گذارم. جوئی هم می گوید چه  
جور هم می گذاری، کاپوت را ولش.

لنی  
جوئی

لنی می خندد.

حتی تیکه من هم وقتی این را شنید خندهش گرفت.  
آره حتی او پقی خندید. پس نمی توانی بگوئی جوئی



وقتی دست به کار می شود از پشش بر نمی آید، مگر نه؟  
 آنوقت آلان دو ساعت با زنت آن بالا بوده و حتی کار  
 را به آخر نرسانده. خب، من فکر می کنم زنت یسك  
 زره حقه باز باشد، تد. توچی فکر می کنی، جوئی؟ ارضا  
 شده ای؟ نمی شود کار را به آخر نرسانده ارضا شده باشی؟  
 (مکث)

جوئی  
 خیلی وقتها شده که کار را به آخرش رساندهم. بعضی  
 وقتها... می شود... کار را به آخر نرساند... و راضی بود.  
 بعضی وقتها هم... می شود اصلاً کاری نکرد و... راضی  
 بود.

لنی به او خیره می شود.  
 مکس وسام از در جلو وارد می شوند و به اطاق  
 می آیند.

مکس  
 جنده کیجاست؟ هنوز تو رختخواب است؟ او همه مان را  
 تبدیل می کند به حیوان.  
 لنی  
 دختره یك حقه است.  
 مکس  
 چی؟  
 لنی  
 جوئی را کرده بود عروسك خیمه شب بازی.  
 مکس  
 منظورت چی ست؟

- تدی دوساعت باهاش آن بالا بود و کار را به آخر نرساند.  
(مکث)
- مکس جوئی من؟ او همچین بلائی سر پسر کم آورد؟ (مکث)  
سر پسر کوچکم؟ نیچ، نیچ، نیچ، نیچ، پسر جان در چه  
حالی؟ حالت خوب است؟  
جوئی معلوم است که حالم خوب است.  
مکس (به تدی) با تو هم همین کار را می کنند؟  
تدی نه.
- لنی کیفش را او می برد.  
مکس اینطور فکر می کنی؟  
جوئی نخیر، از این خبرها نیست. (مکث)  
سام او شوهر قانونیش است. دختره هم زن قانونی او.  
جوئی نخیر، از این خبرها نیست! او هیچ کیفی نمی برد! بهتان  
بگویم. به همه تان. اگر کسی بگوید کیفش را او  
می برد می کشمش.
- مکس جوئی... چرا آنقدر جوش می زنی؟ (به لنی) واسه این  
است که واخورده. می بینی چه حالی دارد؟  
جوئی کی را می گوئی؟  
مکس جوئی، کسی نمی گوید تو بیخودی می گوئی. راستش  
همه می گویند تو درست می گوئی (مکث)

مکس رومی کند به دیگران.

می دانید چی ست؟ شاید بد نباشد يك زن تو خانه داشته باشيم. فکر كنم چيز خوبی است. آدم چه می داند؟ شاید بهتر باشد نگاهش داريم. (مكث) شاید بهتر باشد ازش پرسيم می خواهد بماند یا نه. (مكث)

تدی گمان نکنم، بابا. او حال ندارد و ما هم باید برویم خانه پهلوی بچه ها.

مکس حال ندارد؟ تو که می دانی من عادت دارم از آدمهای حال ندار مواظبت کنم. غصه آنها را نخور. شاید اینجا نگاهش داريم. (مكث)

سام مزخرف نگو.

مکس چه مزخرفی؟

سام تو چرند می گوئی.

مکس من؟

سام اوسه تا بچه دارد.

مکس بیشتر هم می تواند داشته باشد! همینجا. اگر آنقدر مشتاق است.

تدی بیشتر نمی خواهد.

مکس تو چه می دانی او چه می خواهد، هان، تد؟

تدی (با لبخند) بابا، بهترین چیز واسه او این است که با

من بیاید خانه. باور کن. آخر ما ازدواج کرده‌یم.

مکس دور اطاق راه می‌رود ، رگهای انگشتانش را  
می‌شکند.

مکس البته باید بهش پول بدهیم. متوجه که هستید؟ نمی‌شود  
همینطوری اینجا بگردد و پول تو جیبش نباشد. مقرری  
مختصری لازم دارد.

جوئی معلوم است که بهش پول می‌دهیم. باید پول تو جیبی  
داشته باشد.

مکس من هم که همین را می‌گوییم. نمی‌شود گذاشت يك  
زن همینطوری بی‌چندرغاز پولی که بتواند باهاش يك  
جفت جوراب بخرد، بماند (مکث)  
قرار است این پول از کجا بیاید؟

مکس خب، ارزش او چقدر است؟ می‌گوئید چقدر، سه‌رقمی؟

لنی پرسیدم این پول قرار است از کجا بیاید. او يك شکم  
دیگر است که باید سیر شود و يك بدن دیگر که باید  
پوشانده شود. متوجه هستید؟

جوئی من برایش لباس می‌خرم.

لنی با چی؟

جوئی از دستمزدم يك مقدار کنار می‌گذارم.

مکس خودش است. کلاه را می گردانیم. هر کداممان يك چیزی می دهیم. ما همه مان آدمهای بالغی هستیم. احساس مسئولیت می کنیم. هر کداممان يك کم پول می ریزیم تو کلاه، این دمو کراتیک است.

لنی اینها همیشه می شود چندغاز، بابا. (مکث) منظورم این است که او از آن زنهایی نیست که با لباسهای دست دوم راه برود. اودنبال آخرین مد است. شما حاضرید او با لباسهایی راه برود که خوشگلیش را کاملاً نشان ندهد، آره؟

مکس لنی، دلخور نمی شوی مطلب کوچکی را تذکر بدهم؟ منظورم انتقاد نیست. اما فکر می کنم تو زیادی حواس متوجه ملاحظات اقتصادی است. ملاحظات دیگری هم هست. ملاحظات انسانی. منظورم را می فهمی؟ ملاحظات انسانی هم وجود دارد. یادت نرود. یادم نمی رود.

مکس لنی آره نرود. (مکث) گوش کن، ما ناچاریم با او حداقل همانطور رفتار کنیم که بهش عادت کرده. هرچی باشد او يك زن خیابانی که نیست، عروسم است! درست است.

مکس جوئی این را می گویم، می فهمید. جوئی کمک می کند، سام کمک می کند...

سام به او نگاه می کند.

من از حقوق تقاعدم چند شیلینگی کنار می گذارم،  
لنی هم اخ می کند. تفریح دارد. توچی، ند؟ توچقدر  
توصندوق می ریزی؟

من هیچی توصندوق نمی ریزم.

ندی

چی؟ واسه نگهداری از زن خودت هم کمک نمی کنی؟  
خوڪ نکبت. مادرت اگر این طرز رفتار تو رامی دید  
جایجا سخته می کرد.

مکس

آی، بابا.

لنی

لنی جلو می آید.

فکر بهتری به نظرم آمده.

چی؟

مکس

لازم نیست ما اینهمه خرج واسه خودمان بتراشیم.  
من این زنهارا می شناسم. همین که شروع کردند  
وضع مالی آدم را بهم می ریزند. من فکر بهتری به نظرم  
آمده. چطور است او را باخودم ببرم به گریک استریت؟  
(مکث)

ندی

مکس یعنی دست به کارش کنی؟ (مکت) دست به کارش می‌کنیم. این را می‌گویند جرقه نبوغ، یک فکر معرکه. می‌خواهی بگوئی او خودش می‌تواند پولدر-بیارد - طاقباز؟

لنی

مکس عالی است. منتهی ساعت‌های کارش باید کوتاه باشد. ما دل‌مان نمی‌خواهد او تمام شب را بیرون باشد. من می‌توانم ساعت‌های کارش را محدود کنم؟

لنی

مکس چند ساعت؟

لنی شبی چهار ساعت.

مکس (با تردید) کافی است؟

لنی او می‌تواند با شبی چهار ساعت پول خوبی دربیارد. خب پس، خودت می‌دانی. راستش را هم بخواهی ما هیچ دل‌مان نمی‌خواهد دختره را از پادربیاریم. بالاخره او اینجا هم تعهداتی دارد. خیال داری کجای گریک ستريت بگذاری؟

لنی

مکس بابا، لازم نیست حتماً درست تو گریک ستريت باشد. من آن دوروبرها چندتا آپارتمان دارم.

لنی

مکس راستی؟ خب پس من چی؟ چرا یکیش را نمی‌دهی به من؟

لنی تو کاری ازت بر نمی‌آید.

جوئی صبر کنید بینم، جریان چی ست؟

مکس من می فهمم لنی چی می گوید. لنی می خواهد بگوید او می تواند خرج خودش را دربیارد. تو چی فکر می کنی، تدی؟ این همه مشکلات ما راحل می کند.

جوئی صبر کنید بینم. من نمی خواهم او را با کسی قسمت بکنم.

مکس چی گفتی؟

جوئی می نمی خواهم او را بایک مشت بی سروپا قسمت کنم!

مکس بی سروپا! خرا از خود راضی! چه از خود راضی. (به لنی) یعنی تو بی سروپاها را می فرستی سراغ او؟

لنی جوئی؟ مشتریهای من خیلی متشخصند. تو هیچوقت تا آخر عمرت هم تشخص آنها را پیدا نمی کنی.

مکس پس باید خودت را خوشبخت به حساب بیاری که ترا هم قاطی می کنیم.

جوئی من فکر نمی کردم قرار است او را قسمت کنم!

مکس خب حالا قراده قسمتش کنی! و گرنه یکر است برمی گردد امریکا. می فهمی؟ (مکث) همینطوری هم خودت را وسط نینداخته، جریان پیچیده است. اما یک چیزی نگرانم کرده. شاید طرف آنقدرها هم که باید به درد کار نخورد، هان؟ تدی، تو بهتر از همه می توانی نظر بدهی. فکر می کنی به درد کار بخورد؟ (مکث)



<p>منظورم این حقه‌زدن و این حرفهاست؟ نکند به این  کار عادت کند؟ اینطوری به هیچ جا نمی‌رسیم. (مکث)  به نظر من... آن فقط يك بازی عاشقانه بود... من  اینطور فکر می‌کنم.</p>	<p>تدی</p>
<p>بازی عاشقانه؟ دو ساعت تمام؟ انقدر معطلی واسه يك  بازی عاشقانه!</p>	<p>مکس</p>
<p>بابا، فکر نمی‌کنم لازم باشد از این بابت نگران باشیم.  چطور مگر؟</p>	<p>لنی  مکس</p>
<p>من به عنوان يك حرفه‌ای این را می‌گویم.</p>	<p>لنی</p>

لنی به سمت تدی می‌رود.

<p>گوش کن، تدی، تو می‌توانی به ما عملاً کمک کنی.  اگر قرار شد چند تاکارت واسه تو بفرستم امریکا...  می‌دانی، کارتهای قشنگک، با يك اسم و يك شماره  تلفون، خیلی آبرومند، خب تو می‌توانی پخششان  کنی... میان اشخاصی که ممکن است سفری به اینجا  کنند. البته درصد کوچکی هم گیرت می‌آید.  می‌گویم، لازم نیست بگوئی که او زنت است.  نه، يك اسم دیگر می‌گذاریم رویش، دولورس<sup>۱</sup> یا يك</p>	<p>لنی    مکس  لنی</p>
--	------------------------------------

---

1- Dolores

همچو چیزی.

یا جکی اسپانیولی<sup>۱</sup>.

مکس

نه، در این مورد باید سنگین تر باشیم، بابا. می توانیم  
يك اسم قشنگك رویش بگذاریم... مثل سینتیا<sup>۲</sup>... یا  
جیلیان<sup>۳</sup>. (مکث)

لنی

جیلیان. (مکث)

جوئی

نه، تدی، منظورم این است که تو حتماً استاداها، رؤسای  
قسمتها و این جور آدمهارا زیاد می شناسی. آنها واسه  
اینکه يك هفته را تو هتل ساووی<sup>۴</sup> بگذرانند، سری  
به اینجا می زنند و يك جائی لازم دارند که يك عیش  
بی سروصدا بکنند. البته تو در موقعیتی هستی که  
اطلاعات محرمانه را بهشان بدهی.

لنی

حتما. تو می توانی اطلاعات لازم را در اختیارشان  
بگذاری. شرط می بندم دو ماه نشده يك عده تو نوبت  
داشته باشیم.

مکس

تو می توانی نماینده ما تو امریکا باشی.

لنی

البته. ما می خواهیم جنبه بین المللی داشته باشیم. تا  
کارمان شروع بشود پان امریکن بهمان تخفیف می دهد.  
(مکث)

مکس

---

1- Jacky

2- Cynthia

3- Gillian

4- Savoy

تدی  
مکس  
اینطوری او به سرعت... پیر می شود.  
نه... تو این دور وزمانه نه! با خدمات بهداشتی! پیر!  
چرا پیر بشود؟ حسابی کیف می کند.

روت از پله ها پائین می آید، لباس پوشیده.  
وارد اطاق می شود.  
به جمع لبخند می زند، و می نشیند.  
سکوت.

تدی  
روت... اهل خانه از تو دعوت کرده اند يك مدت دیگر  
هم اینجا بمانی. به عنوان... به عنوان يك جور مهمان.  
اگر با این فکر موافق باشی من حرفی ندارم. ما تو  
خانه به راحتی از عهده کارها برمی آئیم... تا تو  
بر گردی.

روت  
چقدر لطف دارند (مکث)

مکس  
این پیشنهاد از ته دلمان است.

روت  
شما خیلی محبت دارید.

مکس  
گوش کن... این مایه خوشوقتی ماست (مکث)

روت  
خیال می کنم خیلی اسباب زحمت بشوم.

مکس  
زحمت؟ چه حرفها؟ چه زحمتی؟ گوش کن بین چی  
می گویم. از وقتی که طفلک جسی مرده، نه، سام؟ هیچ  
زن تو خانه مان نداشته ایم. حتی يك دانه زن هم تو این

خانه نبود. می‌دانی چرا. چون خاطره مادرشان آنقدر عزیز بود که هر زن دیگری... ممکن بود آن را کدر کند. اما تو... روت... نه تنها خوشگل و قشنگی، بلکه خویشاوندی، قومی. توبه اینجا تعلق داری. (مکث)  
خیلی متأثر شدم.

روت

باید هم متأثر بشوی. من هم متأثر شدم. (مکث)  
منتهی روت، باید بگویم... اگر اینجا بمانی باید خودت يك کم بار خودت را بکشی، از نظر مالی. پدرم وضعش خیلی خوب نیست.

مکس

تدی

(به مکس) ا، متاسفم.

روت

نه، تو فقط باید يك کمکی دربیاری، همین. چند پنی. نه زیاد. موضوع این است که ما منتظریم جوئی تو مشت زنی اول بشود. وقتی جوئی اول شد... خب...  
(مکث)

مکس

یا می‌توانی با من برگردی خانه.

تدی

برایت يك آپارتمان می‌گیریم. (مکث)

لنی

آپارتمان؟

روت

آره.

لنی

کجا؟

روت

تو شهر (مکث) اما همینجا زندگی می‌کنی، با ما. اینکه معلوم است. اینجا خانه تو می‌شود. در آغوش

لنی

مکس

- خانواده.
- لنی فقط شبی یکی دو ساعت سری به آپارتمان می‌زنی، همین.
- مکس فقط یکی دو ساعت، همین. همین.
- لنی و آنقدر پول درمی‌آری که زندگی در اینجا بگذرد. (مکث)
- روت قرار است این آپارتمان چند اطاق داشته باشد؟
- لنی نه زیاد.
- روت من اقلاناً سه تا اطاق می‌خواهم و یک حمام.
- لنی تو به سه تا اطاق و یک حمام احتیاج نداری.
- مکس به حمام احتیاج دارم.
- لنی اما نه سه تا اطاق. (مکث)
- روت او، لازم دارم. واقعاً.
- لنی دو تا کافی است.
- روت نه. دو تا کافی نیست. (مکث) من یک رختکن، یک اطاق نشیمن و یک اطاق خواب می‌خواهم. (مکث)
- لنی خیلی خوب برای یک آپارتمان با سه اطاق و یک حمام گیر می‌آریم.
- روت باچه جور تسهیلاتی؟
- لنی همه جور تسهیلات.

- روت  
لنی  
مستخدمه مخصوص؟  
البته. (مکث) ما برای شروع کار بهت پول می دهیم و  
وقتی مستقر شدی می توانی به ما پس بدهی، قسطی.  
روت  
لنی  
اوه، نه. من با این موافق نیستم.  
چرا نیستی؟  
روت  
لنی  
شما باید هزینه‌های مقدماتی را به عنوان مخارج  
سرمایه گذاری به حساب بیارید. (مکث)  
می فهمم، باشد.  
روت  
لنی  
لباس که حتماً برایم تهیه می کنید؟  
همه چی تهیه می کنیم. هر چیزی که لازمت باشد.  
روت  
لنی  
من يك عالمه چیز لازم دارم و گرنه راضی نمی شوم.  
همه چی بهت می دهیم.  
روت  
لنی  
من طبعاً باید ازهر چی که می خواهم سیاهه‌ای تهیه  
کنم که در حضور شهود به امضای شما برسد.  
طبعاً.  
روت  
لنی  
قبل از قطعی شدن قرارداد باید همه جنبه‌های توافق-  
نامه و شرایط استخدام با رضایت متقابل ما روشن شود.  
البته. (مکث)  
روت  
لنی  
خب، شاید قرارداد قابل اجرائی باشد.  
فکر کنم همینطور باشد.  
مکس  
والبتّه تو تمام روز را آزادی. اگر دلت خواست می توانی

اینجا کمی آشنزی کنی.	
یا تختخوا بها را مرتب کنی.	لنی
یا يك كم رفت وروب کنی.	مكس
همدم همه باشی.	ندی

سام جلومی آید.

(يك نفس) مگ گره گور عقب تا کسی من با جسی خوایید، وقتی آنها را می گرداندم.	سام
--	-----

صدائی از گلودرمی آورد و نقش زمین می شود.  
بی حرکت افتاده است.  
بقیه او را نگاه می کنند.

چی کرد؟ افتاد و مرد؟	مكس
آره.	لنی
يك جسد رو كف اطاقم؟ از اینجا بیریدش بیرون! شرش را از اینجا بکنید!	مكس

جوئی روی سام خم می شود.

او نمرده.	جوئی
-----------	------

لنی  
مکس  
گمانم مرده بود، حدودسی ثانیه.  
حتی نکرد بمیرد!

لنی به سام نگاه می کند.

لنی  
مکس  
آره، هنوز کمی جان دارد.  
(سام رانشان می دهد) می دانی آن مرتیکه چه مرضی  
داشت.

لنی  
مکس  
روت  
مکس  
روت  
چه مرضی دارد.  
دارد! مالیخولیا. (مکث)  
آره، به نظر فکر جالبی می آید.  
می خواهی دست بدهیم و تماشا بکنیم، یا می خواهی  
بگذاریمش واسه بعد؟  
اوه، می گذاریمش واسه بعد.

تدی می ایستد.  
به سام نگاه می کند.

تدی  
می خواستم بهش بگویم مرا ببرد فرود گاه لندن.

به سمت چمدانها می رود و یکی را برمی دارد.



خب پس، روت، چمدان ترا می گذارم اینجا. از همین جاده می روم به مترو.

مکس گوش کن، اگر از آن یکی راه بروی، یعنی اول پیچی چپ، بعد راست، یادت می آید که، ممکن است يك تا کسی پیدا کنی.

آره، شاید همین کار را کردم.

تدی یامی توانی با مترو بروی میدان پیکادلی، ده دقیقه طول نمی کشد، بعد از آنجا يك تا کسی بگیري تا فرودگاه. آره ممکن است همین کار را بکنم.

مکس حواست باشد، ازت دو برابر گرایه می گیرند. پول بر گشتن را هم می گیرند. آنجا خارج از محدوده ده کیلومتر است.

تدی آره. خب پس، خدا حافظ، بابا، مواظب خودت باش.

آنها دست می دهند.

مکس متشکرم، پسرم. گوش کن. می خواهم يك چیزی بهت بگویم. عالی شد که دیدیمت (مکث)

تدی عالی شد که دیدمت.

مکس پسر هایت چیزی درباره من می دانند؟ هان؟ فکر می کنی بخواهند عکس پدر بزرگشان را ببینند.

تدی مظمئنم که می خواهند.

مکس کیف بغلی اش را بیرون می آورد.

مکس يك دانه همراهم دارم. اینجاست. الان پیدایش می کنم.

بیا. یعنی از این خوششان می آید؟

تدی (آنها می گیرد) خیلی ذوق می کنند.

به لنی رو می کند.

خدا حافظ لنی.

دست می دهند.

لنی تا - تا، تد. خوب شد که دیدیمت. سفر خوش.

تدی خدا حافظ جوئی.

جوئی (تکان نمی خورد) تا - تا.

تدی به سمت در جلو می رود.

روت ادی.

تدی بر می گردد.  
مکث.

مثل غریبه‌ها رفتار نکن.

تدی می‌رود، در جلو را می‌بندد.  
سکوت.  
مردها می‌ایستند.  
روت روی صندلی لم می‌دهد.  
سام بیحرکت افتاده.  
جوئی آهسته از عرض اطاق می‌گذرد.  
کنار صندلی روت زانو می‌زند.  
روت سراو را به آرامی لمس می‌کند.  
جوئی سرش را روی دامن روت می‌گذارد.  
مکس بالا سر آنان عقب و جلو می‌رود.  
لنی بیحرکت ایستاده است.  
مکس رو می‌کند به لنی.

مثل اینکه من خیلی پیرم. دختره فکر می‌کند من  
پیرم. (مکث) من همچین پیر هم نیستم. (مکث، به روت)  
خیال می‌کنی من واسه تو خیلی پیرم. (مکث) گوش  
کن. فکر می‌کنی همیشه باید به آن آشغال خرس  
بچسبی؟ خیال می‌کنی فقط باید با او باشی...؟ می‌خواهی  
همیشه با او باشی؟ تو قرار است کار کنی! تو باید با آنها

مکس

بنخواستی، می فهمی؟ (مکث) این را متوجه شده؟ (مکث)  
لنی، فکر می کنی او متوجه شده که...

شروع می کند به تته پته کردن.

چه...چه...چه... کار می خواهیم بکنیم؟ چه... خیالی  
داریم؟ فکر می کنی موضوع حالیش شده؟ (مکث) فکر  
نمی کنم حالیش شده باشد. (مکث) منظورم رامی فهمی؟  
گوش کن، این فکر مضحك به سرم زده که او ما را  
فریب می دهد. می خواهی شرط ببندی؟ او ما را آلت  
دست می کند، ازمان استفاده می کند، باور کن! اینطور  
بویش می آید! می خواهی شرط ببندی؟ (مکث) با او  
نمی شود... کنار آمد!

شروع می کند به نالیدن، عصایش را محکم می گیرد،  
کنار صندلی روت به زانو می افتد. بدنش میچاله  
می شود. ناله اش متوقف می شود. بدنش راست  
می شود. به روت نگاه می کند، هنوز زانو زده.

من پیر نیستم. (مکث) می شنوی چی می گویم؟

صورتش را به سمت روت بلند می کند.

مرا بیوس.

روت همچنان سرجوئی را به آرامی لمس می کند.  
لنی ایستاده است، تماشاکنان.

پرده

## بازگشت به خانه<sup>۱</sup>

بازگشت به خانه که سومین نمایشنامه طویل پینتر است درحالیکه در لندن با سرگشتگی تماشاچیان مواجه شد، در امریکا موفقیتی پرشور کسب کرد و در برادوی برای نویسنده اش مقام مسلمی احراز کرد.

آنچه بظاهر در نمایشنامه می گذرد هم ساده است و هم بهت آور: مکس، قصاب بازنشسته که حدود هفتاد سال دارد، با دوتن از سه پسرش، لنی و جوئی، در خانه ای بزرگ و قدیمی دریکی از مناطق صنعتی شمال لندن زندگی می کند. جوئی، پسر کوچکتر، يك مشت زن آماتور است که امیدوار است روزی حرفه ای شود و در عین حال در يك شرکت که کارش خراب کردن ساختمانهای کلنگی است به کار اشتغال دارد. وی کند صحبت و بی دست و پا است. لنی برعکس خوش صحبت و باهوش است و حرفه اش در آغاز نمایش نامشخص. چهارمین ساکن خانه مکس، یعنی برادرش سام، راننده يك شرکت اتومبیل های کرایه است.

مکس درباره مادر پسرانش یعنی زن متوفایش جسی و دوست و همدم تمام عمرش مک گره گور، که وی نیز مرده است، زیاد صحبت می کند. رفتار

---

۱- این مقاله بخشی است از کتاب «پینتر، بررسی نمایشنامه هایش» به قلم مارتین اسلین.

پسران بخصوص لنی با پدرشان بی نهایت بد است. پیرمرد هم خانه‌داری می‌کند وهم آشپزی، ضمن اینکه به خاطر آشپزیش طعن و کنایه‌های فراوانی می‌شنود. او بنوبه خود با برادرش سام که راننده يك شرکت اتومبیل‌های کرایه است بسیار بی ادبانه رفتار می‌کند. به نظر می‌آید که شخصیت مادر خانواده که اکنون مرده است در رازی بزرگ احاطه شده است و ظاهراً سام به طریقی با این راز ارتباط دارد. مثلاً سام بی‌هیچ مناسبتی احساس می‌کند که ناچار است حقایق را درباره گذشته جسی تأیید کند.

می‌خواهم درباره جسی چیزی را روشن کنم. من می‌خواهم. واقعاً. اگر او را با تا کسی توشهر می‌گرداندم واسه این بود که ازش مواظبت کنم، به خاطر تو. وقتی تو کار داشتی، به جای تو مراقبتش بودم، مگر نه؟ من وست اند<sup>۱</sup> را نشانش می‌دادم.

اما درباره دوست بزرگ مکس، مک گره کور، سام عقیده خاص خود

را دارد:

پیرمرد مک چند سال پیش مرد، نه؟ مگر نمرد ه (مکث) او آدم خبرچین نکبت‌گند و مزخرفی بود. يك نره خر لعنتی بی پدر تو سری خور. یادت باشداو یکی از دوست‌های نزدیک تو بود.

عکس العمل مکس در برابر این فوران احساس همانقدر وحشیانه است هی سام... نمی‌دانم چرا ترا اینجا نگه داشته‌ام؟ تویک پیر خر حمالی... همین که دیگر نتوانی خرج خودت را بدهی، یعنی وقتی آنقدر پیر بشوی که نتوانی خرج خودت را بدهی، می‌دانی آنوقت چکار می‌کنم؟ عذرت را می‌خواهم... منظورم این است که پول بیاور تا منم باهات کنار بیایم. اما وقتی شرکت بیرونت انداخت گورت را گم می‌کنی.

وقتی سام مکس را متوجه این حقیقت می‌سازد که او، یعنی سام نیز از

خانه سهمی دارد، زیرا که این خانه پدرشان بوده است، مکس شروع می کند به یادآوری خاطرات کودکیش:

پدرمان؟ یادم می آید... او همیشه می آمد کنار من و بهم نگاه می کرد. پیرمرد را می گویم. خم می شد و بعد بلندم می کرد. آنقدر کوچک بودم. آنوقت می انداختم بالا، می چرخاندم، بطری شیرم را بهم می داد. تمیزم می کرد. بهم لبخند می زد. می زد به ماتحتم. از این دست می داد آن دست. می انداختم هوا، پایین که می آمدم می گرفتم. پدرم یادم هست.

چند ساعت بعد شب است. ساکنین خانه خوابیده اند. ولی دومداخله گر در آستانه اطاق ایستاده اند. تدی، سومین و بزرگترین پسر مکس و همسرش روت. تدی در یک کالج امریکائی فلسفه تدریس می کند. او و روت سفری به ایتالیا کرده اند و هنگام بازگشت تصمیم گرفته اند از خانه ای که تدی در آن به دنیا آمده است دیدن کنند و روت را به پدرتدی، مکس، که هنوز او را ندیده است معرفی کنند. تدی هنوز کلید در جلو را دارد و به این ترتیب است که می تواند بدون زنگ زدن وارد شود. تدی نمی خواهد کسی را بیدار کند. از پله ها بالا می رود. اطاق سابق هنوز هست. خالی است. بین زن و شوهر مکا بره ای درمی گیرد. تدی از روت می خواهد که با او بالا برود و بخوابند ولی روت می خواهد بیدار بماند و شاید هم گردش بکند. عاقبت تدی موافقت می کند. از پله ها بالا می رود، کلید در جلو را به روت می دهد و روت بیرون می رود.

لنی پیژاما برتن با تدی روبرو می شود. او نمی تواند بخوابد. ملاقات دو برادر پس از شش سال چون امری بسیار معمولی صورت می گیرد: تدی فقط می گوید که چند روزه آمده است و حال پدرش را می پرسد و اینکه از کجا می تواند برای رختخوابش ملافه پیدا کند. سپس از پله ها بالا می رود. لنی هم می رود، صحنه مدتی خالی می ماند و بعد لنی برمی گردد، سیگاری روشن می کند و می نشیند. روت برمی گردد. ملاقات لنی بازن برادرش - زنی که وی هنوز



نمی‌داند کیست، چه در صحبتش با تدی به حضور او اشاره‌ای نشده است - نیز بنحوی عجیب معمولی است. فقط پس از رد و بدل شدن اظهارات مودبانه‌ای در باره هوا و اینکه آیا لنی می‌تواند به روت نوشیدنی بدهد، تازه لنی جو یای هویت زن مرموزی می‌شود که هم اکنون در نیمه شب وارد خانه‌اش شده است:

تو باید با برادرم نسبتی چیزی داشته باشی. همان که خارج بود. وقتی روت جواب می‌دهد که وی همسر برادرش است، لنی ابداً عکس-العملی نشان نمی‌دهد. بلکه فقط از روت می‌خواهد تا چاره‌ای برای بیخوابی‌اش پیدا کند. و بعداً ضمن صحبت روشن می‌کند که واقعاً باور ندارد و یاهنوز ایسن واقعیت را هضم نکرده است که روت همسر تدی باشد.

**روت :** ما داریم از اروپا دیدن می‌کنیم.

**لنی :** چی، دو تائی تان؟

**روت :** آره.

**لنی :** چطور، تو آنجا، همچین، با اوزندگی می‌کنی، آره؟

**روت :** ما ازدواج کرده‌یم.

باز هم لنی در برابر این گفته عکس‌العملی نشان نمی‌دهد و فقط اطلاع قبلی را تکرار می‌کند:

که از اروپا دیدن می‌کنید، هان؟ خیلی جاهایش را دیده‌اید؟  
و سپس تقریباً بلافاصله، بعد از صحبت درباره و نیز و اینکه اگر برای خدمت در جنگ خیلی جوان نبود، می‌توانست ضمن خدمت به و نیز رفته باشد، لنی می‌پرسد:

... مانعی ندارد دستت را بگیرم؟

**روت :** چرا؟

**لنی :** فقط لمسش کنم.

و وقتی روت مجدداً از لنی می‌پرسد که چرا می‌خواهد دستش را بگیرد لنی می‌کوشد تا برای توضیح تقاضای خود داستانی طولانی و زننده برای او

تعریف کند. درباره خانمی که به لنی پیشنهاد بخصوصی کرده بود و لنی می‌توانسته او را بکشد ولی وقتی در نقطه دورافتاده‌ای در کنار بارانداز با او روبرو شده بود فقط وحشیانه کتکش زده صرفاً به این جهت که خانم «مریض» بوده است.

**روت :** از کجا فهمیدی او مریض است؟

**لنی :** از کجا فهمیدم؟ (مکث) مطمئن شدم که هست. (سکوت) عدم عکس‌العملی از جانب روت نسبت به این ماجرای طولانی و توأم با خشونت که، گرچه هرگز به وضوح گفته نمی‌شود ولی ارتباط لنی را با دنیای فواحش و گانگسترها می‌رساند، فضای رازگونه نمایش را عمیقتر می‌کند. لنی موضوع صحبت را عوض می‌کند و از برادرش جو یا می‌شود. اشاره‌ای به هوشمندی و حساسیت تدی لنی را به نقل داستان عجیب دیگری برمی‌انگیزد تا حساسیت خاص خود را توضیح دهد. او شرح می‌دهد که چگونه کریستمس سال قبل تصمیم گرفت تا برای شورای شهر برف رویی کند، نه از این رو که به پول احتیاج داشت بلکه به خاطر اینکه از کار کردن در صبح زود و در برف تازه باریده خوشش می‌آمد. و تعریف می‌کند که در یکی از دفعاتی که مشغول نوشیدن چای بود خانم پیری به او نزدیک می‌شود و از او می‌خواهد تا درجا بجا کردن یک ماشین اتو کشی که هنگام تحویل در اطاق عوضی گذشته شده بود کمکش کند. لنی قبول می‌کند ولی وقتی می‌بیند ماشین اتو خیلی سنگین است و خانم پیر بهیچوجه خیال کمک کردن به او را ندارد فوق‌العاده خشمگین می‌شود:

منهم بعد از چند دقیقه بهش گفتم، بین چرا این ماشین اتو کشی را نمی‌چپانی تو ما تحت؟ گفتم تازه اینها دیگر قدیمی شده‌اند. باید یک دستگاه خشک کن بخری. خیلی دلم می‌خواست همانجا یک کتک حساسی بهش بزنم، اما چون برف رویی کیفورم کرده بود فقط با آرنجم یک سقلمه زدم توش کمش، آمدم بیرون و پریدم تویک اتو بوس.

هر دو داستان بلند - و خوش عبارت - لنی شرح اعمال وحشیانه نسبت به زنان است. وی برای روت خود نمائی می کند و می خواهد درباره خودش به او چیزی گفته باشد. و در حالیکه ما - یا در واقع روت - نمی توانیم مطمئن باشیم که آیا این داستانها حقیقت دارند و یا صرفاً همان لحظه خاص انگیزه اختراع آنها بوده است، بهیچوجه معلوم نیست که لنی چه چیز را می خواهد برساند.

بهر حال روت چیزی دستگیرش شده است. وقتی لنی می خواهد جا - سیگاری را از جلوی او بردارد و سپس می خواهد گیلای را که از آن آب می نوشد از دستش بگیرد، بین اراده های آنان جنگی به وجود می آید:

**روت :** هنوز تمام نکرده ام.

**لنی :** به عقیده من به اندازه کافی نوشیده ای.

**روت :** نه، ننوشیده ام.

**لنی :** به عقیده من کاملاً کافی است.

**روت :** به نظر من نیست، لئونارد (مکث).

**لنی :** لطفاً به این اسم صدایم نکن.

**روت :** چرا؟

**لنی :** این اسم را مادرم رویم گذاشته . (مکث) گیلای را بده به من.

**روت :** نه. (مکث)

**لنی :** پس خودم می گیرمش.

**روت :** اگر گیلای را بگیری... من هم تو را می گیرم.

حالت تهاجمی روت لنی را مغلوب می کند. او عقب می نشیند. او فقط

گیلای را می خواهد. روت جرعه ای از گیلای را به او تعارف می کند:

**روت :** سرت را ببر عقب و دهنت را باز کن.

**لنی :** لیوان را ببر آن طرف.

**روت :** بخواب رو زمین. یا الله. می خواهم بریزم تو گلوت.

**لنی :** چکار داری می کنی؟ بهمن پیشنهادی چیزی می کنی؟

روت در این نبرد اراده‌ها پیروز شده است. او می خندد، گیلان را تاته می نوشد و فقط می گوید:

آخ، تشنه‌م بود.

سپس از پله‌ها بالا می رود. لنی با خشم فریاد زنان می پرسد که آیا وی به او نوعی پیشنهاد کرده است.

سروصدا مکس را بیدار می کند. وی پایین می آید. لنی را دعوا می کند و از او می پرسد که چه خبر است. لنی حضور برادرش و همسر وی را افشا نمی کند - چیزی بحد کافی مرموز - و می گوید که در خواب راه می رفته است. عاقبت با سئوالی که نیمی طعن آمیز و نیمی کاملاً جدی است پدرش را مورد حمله قرار می دهد:

سئوالی است که مدت‌هاست می خواهم ازت بکنم. آن شب... می دانی که... شبی که مرا درست کردی... آن شب با مامان، چه جور بود؟

وی سئوال را گسترش می دهد، توصیف می کند که چگونه این سئوال بسیاری از همسالان او را زجر می دهد. مکس از فرط خشم زبانش بند می آید. تنها چیزی که می تواند بگوید این است:

تو عاقبت تو خون خودت غرق می شوی.

مکس به او تف می کند و برمی گردد بالا.

صبح روز بعد مکس و جوئی درباره اینکه روز را چگونه بگذرانند بحث می کنند (ظاهراً شبیه آخر اوت است. زیرا اولین روز فصل فوتبال است) مکس از حضور سام در آشپزخانه اظهار انزجار می کند، او دوست دارد صبحانه اش را در آنجا بخورد ولی نمی تواند ظرف شستن سام را تحمل کند. وقتی سام پیدایش می شود جدال لفظی و پایان ناپذیر دو برادر ادامه می یابد. مکس سام

را بخاطر بیعرضگی اش که سبب شده بود پدرشان مك گره کور را به مغازه ببرد، سرزنش می کند.

تدی و روت از پله ها پایین می آیند. مکس از اینکه کسی درباره ورود پرسش حرفی به او نزده است آشفته می شود. و بادیدن روت بسیار خشمگین می شود:

کی بهت گفت نشمه ها را بیاری اینجا؟

وی حاضر نیست توضیح تدی را در مورد اینکه روت همسرش است بشنود.

من تا امروز هرگز يك جنده تو این چهار دیواری نیاورده بودم. از وقتی که مادرتان مرد. به شرافتم قسم... این کوفت را از جلو چشم من ببر. از جلو چشم من دورش کن.

و مجدداً با نشنیده گرفتن اصرار تدی در اینکه روت همسرش است، به جوئی دستور می دهد که آنها را بیرون بیاندازد. وقتی جوئی با اشاره به اینکه مکس پیرمرد است از تدی معذرت می خواهد، مکس از روی شرارت جوئی را می زند. فشار این کار نزدیک است خود او را از پا در آورد، ولی وقتی سام می کوشد کمکش کند مکس با عصایش به سراو می کوبد. در همان حالیکه جوئی و مکس به زمین افتاده اند و سام سرش را به دست گرفته است، لنی که در صحنه ظاهر شده است در سکوت با تدی روبرو می شود. جوئی کنار پای روت است و روت به او نگاه می کند. وقتی همه روی پا می ایستند. حالت مکس تغییر کرده است. او از روت می پرسد که آیا مادر است و وقتی روت جواب می دهد که سه بچه دارد آرام می شود. او حتی به تدی پیشنهاد می کند که همدیگر را حسابی بغل کنند و وقتی تدی حاضر به بغل کردن و بوسیدن می شود، وی با پیروزی اظهار می دارد:

او هنوز پدرش را دوست دارد!

به این ترتیب پرده اول به پایان می رسد. پرده دوم از بعد از ظهر همان روز

آغاز می‌شود. همهٔ خانواده ناهاری را که مکس درست کرده بود خورده‌اند و مکس از تعریفی که روت از آشپزی می‌کند به خود می‌بالد.

مکس از جسی، زن متوفایش، یاد می‌کند که همهٔ رموز اخلاقی پسران را به آنها آموخته است، سخاوتمندی خود را نسبت به او، تلاش خود را بخاطر رونق دادن به کارش و بناچار نیز کارهای بزرگ مک گره کور متوفا را. ولی تقریباً در همان دم جسی را يك «ماچه‌سگ‌هرزه» می‌نامد. تدی دربارهٔ زندگی در کالج و دربارهٔ سه پسر خودش و روت صحبت می‌کند.

**مکس:** همه‌شان پسرند؟ خنده‌دار است، نه؟ تو سه تا داری، منم سه تا.

ولی این حالت خوش‌نیتی و مهربانی کم‌کم تغییر می‌کند. لنی شروع می‌کند به سر بسر گذاشتن تدی دربارهٔ فلسفه‌اش. از تدی می‌خواهد دربارهٔ ماهیت واقعیت حرفی بزند. می‌پرسد میز از نظر فلسفی چیست. تدی حاضر نیست در این بحث کشیده شود. ولی روت ناگهان داخل صحبت می‌شود:

مرا نگاه کنید. من... پایم را حرکت می‌دهم. همیشه همین است. اما من... زیر پیرهن پوشیده‌ام... که با من حرکت می‌کند... آن... توجه شما را جلب می‌کند. شاید سوء تعبیر کنید. عمل ساده است. يك پا است... که حرکت می‌کند. لبهای من حرکت می‌کنند. چرا شما مشاهده‌تان را... به همان محدود نمی‌کنید؟

به نظر روت ارتباط ایده‌ها به این شکل است. اگر میز از نظر فلسفی چیزی بیش از يك میز است، اگر در پس ظاهر آن واقعیت دیگری وجود دارد، به نظر وی این به تضاد بین ظاهریك زن و آنچه که در زیر این ظاهر است شباهت دارد: لباس زیر، گوشت، سکس.

تدی بلند می‌شود. روشن است که هراسان شده است. روت هوس کرده است دربارهٔ گذشته و احساس‌های واقعی‌اش چیزهایی آشکار کند:

من همین نزدیکی‌ها به دنیا آمدم. (مکث) آن وقت... شش سال

پیش رفتم امریکا. (مکث) همه‌ش تخته‌سنگ است. و ماسه می‌رود...  
تا دور دست... تا جائی که چشم‌کار می‌کند. و پر از حشره است.  
(مکث) و پر از حشره است.

خانواده ناراحت شده است. سام بقصد کار از خانه بیرون رفته است.  
اکنون مکس، جوئی و لنی هم می‌روند. تدی و روت تنها می‌مانند. تدی  
پیشنهاد می‌کند که بلادرنگک به امریکا برگردند. ولی روت مشتاق به نظر  
نمی‌رسد، گرچه این پیشنهاد را نه می‌پذیرد و نه رد می‌کند. تدی بالامی‌رود  
تا چمدانها را ببندد.

لنی برمی‌گردد. او درباره‌ی هوا و لباس با روت صحبت می‌کند. روت از  
او می‌پرسد که آیا کفشهایش را، کفشهای روت را، دوست دارد و وقتی جواب  
مثبت می‌شنود شکایت می‌کند که در امریکا نظیر آنها پیدا نمی‌شود. وی اعتراف  
می‌کند که قبل از ازدواج با تدی و رفتن به امریکا مدل بوده است. نه مدل  
کلاه و لباس، بلکه مدل «بدن». وی جائی را در خارج شهر توصیف می‌کند  
که در آنجا از او و دختران دیگر در کنار دریاچه‌ای عکسهای برهنه  
برمی‌داشته‌اند.

تدی با چمدانهای خودش و روت پایین می‌آید. از او می‌خواهد که  
بروند. ولی لنی پیشنهاد رقص می‌کند، فقط یک رقص قبل از رفتن. یک صفحه  
روی رادیو گرام می‌گذارد، آنها می‌رقصند، لنی او را می‌بوسد.  
در همین لحظه مکس و جوئی از ورزشگاهی که جوئی در آنجا تمرین  
می‌کرده است برمی‌گردند. وقتی جوئی آنچه را که می‌گذرد، می‌بیند با  
حیرت می‌گوید:

پناه بر خدا، او حالش خراب است (مکث) او یک نشمه است.  
و اکنون جوانترین پسر روت را از میان بازوان لنی می‌گیرد، با او روی  
کاناپه می‌نشیند، در آغوش می‌گیردش و می‌بوسدش. مکس که در اولین ملاقاتش  
با روت آنچنان‌جا خورده بود، رفتار او را کاملاً عادی تلقی می‌کند. او به تدی

اطمینان می‌دهد که نمی‌باید از ازدواج با روت شرمند می‌شد. (تدی بدون آنکه پدرش را از ملاقات با روت و ازدواج با او مطلع کند به امریکا رفته بود) و زیبایی و صفات روت را تحسین می‌کند. در خلال این مدت جوئی و روت از روی کاناپه به زمین غلطیده‌اند. لنی با پایش روت را لمس می‌کند تا بلندش کند. روت خوردنی و نوشیدنی می‌خواهد. رفتارش مطالبه‌گرانه و آمرانه شده است. و اکنون شروع می‌کند به سر بسر گذاشتن تدی درباره فلسفه‌اش:

خانواده‌ات نقدهای ترا خوانده‌اند؟

تدی مدافعانه و خشمگین با خانواده‌اش می‌جنگد:

تو نوشته‌های مرا اگر هم می‌خواندی نمی‌فهمیدی. اصلاً سردر نمی‌آوردی که راجع به چی هستند... این ربطی به مسئله هوش ندارد. موضوع این است که آدم بتواند دنیا را مشاهده کند. حرف بر سر این است که تا چه حد آدم بتواند با عمل خود بر هر چیز اثر بگذارد نه این که در درون آنها عمل کنی... شما فقط شیئی هستید. شما فقط... حرکت می‌کنید. من می‌توانم این را مشاهده کنم. من می‌توانم بینم شما چه می‌کنید. همان کاری را که من می‌کنم می‌کنید. ولی شما توش گم شده‌اید.

نور کم می‌شود. وقتی صبحنه دوباره روشن می‌شود او ایمل شب است. سام و تدی در اطاق تنها هستند.

سام به تدی می‌گوید که همیشه او را ازدو پسر دیگر بیشتر دوست داشته است.

وقتی لنی پیدایش می‌شود خصومت بین او و تدی بصورت جدالی بروز می‌کند. جدال بر سر ساندویچ پنیری که لنی برای خود درست کرده و در کشوئی گذاشته بود تا هنگام بازگشت بخورد، ولی اکنون تدی آنرا خورده بود. نه از زوی بیفکری، بلکه تعمداً. لنی در گفتاری طولانی تدی را بخاطر بدخلق شدنش در ایالات متحده ملامت می‌کند. تدی تقریباً عکس‌العملی نشان



نمی‌دهد.

اکنون جوئی پایین می‌آید و واضح است که بعد از ظهر را با روت در اطاق بالا گذرانده است. لنی با خونسردی و مثل يك پزشك می‌پرسد که وضعیتش با روت چگونه بوده است. وقتی جوئی می‌گوید که کار را به آخر نرسانده است کفر لنی بالا می‌آید و تندی را به خاطر اینکه زنش يك حقه باز است ملامت می‌کند. تندی کاملاً بی‌تفاوت و طبیعی فقط می‌گوید:

شاید جوئی راهش را بلد نیست.

لنی با شرحی طولانی از یکی از ماجراهای جوئی و خودش گفته لنی را رد می‌کند، ماجرائی که طی آن آنها دو دختر را از دست دومرد گرفته و در يك مکان بمباران شده نزدیک ورم و وودسکرا بز<sup>۱</sup> به آنها تجاوز کرده بودند. وقتی مکس وسام وارد می‌شوند و از جریان خبردار می‌شوند مکس هم مثل لنی آشفته می‌شود:

جوئی من؟ او همچنین بلائی سر پسر کم آورد؟

واز تندی می‌پرسد که آیا روت با او هم چنین معامله‌ای می‌کند و باز تندی

کاملاً بی‌تفاوت فقط جواب می‌دهد: «نه»

و اکنون مکس غفلتاً پیشنهاد می‌کند که روت باید در خانه‌شان بماند. تندی،

کاملاً عادی، درباره این که آیا می‌توان از روت چنین تقاضائی کرد اظهار تردید می‌کند:

... او حال ندارد و ما هم باید برویم خانه پهلوی بچه‌ها.

ولی مکس اصرار می‌کند. آنها چگونه می‌توانند متحمل این خرج

اضافی شوند؟ شاید بوسیله کمکی که هر کدام آنها از دستمزدشان خواهند کرد.

لنی فکر بهتری دارد: روت می‌تواند کار کند، به عنوان يك فاحشه. اکنون آشکار

می‌شود که لنی در واقع يك جاکش حرفه‌ای است که در «سوهو» تعدادی زن

را اداره می‌کند. روت می‌تواند شبی چند ساعت آنجا کار کند، نه بیشتر از

---

## 1- Wormwood Scrubs

چهار ساعت. لنی حتی از تدی می خواهد که روت را به استادان امریکائی که قصد سفر به اروپا را دارند معرفی کند. آنها می توانند نام حرفه‌ای قشنگی هم به روت بدهند و کارتهای آبرومندی با نام و آدرس وی چاپ کنند. تدی مخالفت و اعتراضی نمی کند. فقط می گوید:

اینطوری او بسرعت... پیر می شود.

ولی مکس اعتراض او را بی اساس می داند: هر چه باشد خدمات بهداشتی که هست!

روت پائین می آید. واکنون شوهر او، تدی است که پیشنهاد را در برابر او می گذارد:

روت... اهل خانه از تو دعوت کرده اند یک مدت دیگر هم اینجا بمانی. بعنوان... یک جور مهمان. اگر با این فکر موافق باشی من حرفی ندارم. ما تو خانه بر راحتی از عهده کارها برمی آئیم... تا تو برگردی. و وقتی روت از این فکر راضی به نظر می رسد، باز هم تدی است که توجه او را به این واقعیت که باید خود روت «بار خود را... از نظر اقتصادی بکشد» جلب می کند. وقتی لنی صحبت آپارتمانی را که روت باید هر شب چند ساعتی را در آن بگذراند به میان می کشد، وی که معنی پیشنهاد را آنآ دریافته است، شرایط مشکلی را پیشنهاد می کند: وی لا اقل سه اتاق، یک حمام و یک خدمتکار مخصوص می خواهد و حاضر نیست هزینه‌های مقدماتی را که برای لباس و مبلمان صرف می شود پس بدهد.

شما باید هزینه‌های مقدماتی را به عنوان مخارج سرمایه گذاری به حساب بیاورید.

لنی که راه فراری ندارد با همه این شرایط موافقت می کند. روت می خواهد که همه اینها بصورت یک قرارداد قانونی تنظیم شود. در این لحظه سام، که با ترس و حیرت رو به افزایشی شاهد همه این جریانات بوده است، پیش می آید و غیظش را بیرون می ریزد:

مک گره کور عقب تا کسی من با جسی خوابید، وقتی آنها رامی گرداندم. از پادرمی آید. ابتدا همه فکر می کنند که مرده است، ولی او هنوز نفس می کشد. به حال خود رهاش می کنند، در حالیکه روت به آرامی معامله را می سنجد و تدی فقط از اینکه سام نمی تواند او را به فرودگاه لندن ببرد اظهار تأسف می کند. مکس او را دقیقاً راهنمایی می کند که چگونه با مترو یا تا کسی برود و عکسی از خود را به تدی می دهد تا به نوه هایش نشان دهد. لنی و جوئی از تدی خیلی عادی خداحافظی می کنند. وقتی تدی می خواهد برود، روت صدایش می کند. با نامی که قبلاً در نمایشنامه نخوانده بودش: «ادی». آیا تغییر عقیده خواهد داد؟ با او خواهد رفت؟ تدی برمی گردد. يك لحظه مکث. روت فقط می گوید:

مثل غریبه ها رفتار نکن.

تدی می رود. روت در صندلی خود لم می دهد. سام بی حرکت بر زمین افتاده است. جوئی به سمت صندلی روت می رود. کنار آن زانو می زند. روت سر او را لمس می کند. جوئی سرش را روی زانوی روت می گذارد.

مکس بسیار ناراحت و آشفته جلو و عقب می رود:

مثل اینکه من خیلی پیرم. دختره فکر می کند من پیرم. (مکث) من همچین پیر هم نیستم.

روت تأثیرناپذیر است. لنی ایستاده صحنه را می نگرد. مکس بیشتر و بیشتر به التماس می افتد، بیشتر و بیشتر اصرار می کند. زبانش به اکنت می افتد. به زانو می افتد و به سمت روت می خزد درحالی که التماس کنان می گوید که پیر نیست و تقاضای يك بوسه می کند. ولی روت همانطور خونسرد است، سر جوئی را نوازش می کند درحالی که لنی ایستاده تماشا می کند. پرده می افتد. آنچه تماشاگر بازگشت به خانه را تکان می دهد، تنها این نیست که در آن سکس و فحشا به طریقی عادی و طبیعی مورد بحث قرار گرفته است، بلکه، وحتى بیشتر، انگیزه های بظاهر غیر قابل توضیح آدمهای اصلی آن است که این

تکان را سبب می‌شود: چرا زنی که مادر سه فرزند و همسر استاد يك كالج امريكائى است پیشنهاد فاحشه شدن را با آرامش می‌پذیرد، چگونه شوهر حاضر می‌شود تا نه تنها به این امر رضایت دهد بلکه خود واسطه دادن این پیشنهاد به همسرش باشد؟ آیا نویسنده صرفاً در پی تکان دادن تماشاچی است؟ آیا سراسر داستان اصلاً باورکردنی نیست؟ از طرف دیگر آنان که تأثیرهای نمایشی و مسلم نمایشنامه را با غافلگیری‌های ناگهانی و پیچش‌های غیرمنتظره آن ستوده‌اند، از آن بعنوان مجموعه‌ای از تصویرهای سمبوليك و تمثيلات شاعرانه دفاع کرده‌اند که به همین جهت نمی‌باید برحسب قابل باور بودنش از نظر واقع‌گرایی و یا حقیقی جاوه کردنش حلاجی شود.

اعتقاد من این است که بازگشت به‌خانه ضمن آنکه تصویرشاعرانه‌ای از يك موقعیت اساسی انسانی است، می‌تواند بعنوان يك نمایش واقع‌گرایانه نیز مورد موشکافانه‌ترین بررسی‌ها قرار گیرد و در حقیقت دستاورد آن عبارت است از ترکیب کامل نهایت واقع‌گرایی با تصویررؤیای<sup>۱</sup> به‌کام‌رسیدن آرزوها. بی‌تأید ابتدا نمایشنامه‌ها را از حیث معتبر بودنش بعنوان يك سلسله‌رویدادهای واقع‌گرایانه و قابل توجیه بررسی کنیم، رویدادهائی ممکن الوقوع برای خانواده‌ای که در شرایطی زندگی می‌کنند که نویسنده بوضوح تصویر کرده است. سلسله وقایعی که در بازگشت به‌خانه تصویر شده‌اند فقط برحسب آن قرارداد نمایشی قابل توجیه نیستند که طبق آن می‌باید طرح واضحی از تاریخچه گذشته آدمهای نمایشنامه و انگیزه‌هایشان عرضه شود. از آنجا که پیتتر این قرارداد را نه تنها مغایر با واقع‌گرایی محض (آدمهائی که به نحوی همدیگر را می‌شناسند، انگیزه‌هایشان را برای یکدیگر توضیح نمی‌دهند) بلکه تا اندازه‌ای هم غیر منطقی می‌داند (زیرا که نویسنده را با دانش لایتناهی فرض می‌کند) وی زمینه‌ها و انگیزه‌هائی دقیقاً حساب شده وجور شده به‌دست نمی‌دهد، گرچه

---

۱- archetype، Archetypal beam در روانشناسی ایده یا طرز فکری است که از تجربیات يك نژاد به ارث رسیده و در درك انسان از جهان اثر می‌گذارد، سنخ ازلی.

در جریان نمایش همه اطلاعات به نحوی بس طبیعی به تماشاگر داده می‌شود. مثال: بزحمت می‌توان در اینکه مکس پیشه‌اش قصایی بود و یاد در اینکه دوستش مک‌گره کور نیز در مغازه پدر مکس کار قصایی را شروع کرده بود، تردید کرد. ولی این به آن معنی نیست که این دو علاوه بر آن درگیر کارهای کمتر آبرومندانه نیز نبوده باشند و چه بسا که خود از جاکش‌ها و گانگسترهای لندن بوده‌اند. در همان صحنه اول، مکس از گذشته خود و مک‌گره کور یاد می‌کند:

ها! تو وست‌اند لندن هیچکس چشم دیدن ما را نداشت. می‌دانی، هنوز هم همانطورها است. هر جا که وارد می‌شدیم همه از جاشان بلند می‌شدند، واسه‌مان راه بازمی‌کردند. نمی‌دانی چه جور ساکت می‌شدند.

در این لحظه از نمایشنامه تماشاچی این حرف را لافزنی تو خالی يك پیرمرد تلقی می‌کند. ولی در پرتو وقایع بعدی چه بسا که لااقل تاحدی حقیقی به نظر رسد. وجه چیز طبیعی‌تر از اینکه لنی، به تبعیت از سنت خانوادگی، جاکشی در سوهو را پیشه کند؟ داستان او دربارهٔ مضروب کردن يك فاحشهٔ بیمار، پیشه او را تقریباً در همان اوایل نمایشنامه محرز می‌کند. همچنین در داستان او اشاره‌ای است به اینکه شوفرها، از جمله سام، از اجزاء اصلی تشکیلاتی چون تشکیلات لنی می‌باشند:

خیالت از طرف شوفرش راحت باشد. شوفره اگر هم می‌دانست چیزی نمی‌گفت. او دوست قدیمی خانوادهٔ ما بود.

و از اینجا این احتمال پیش می‌آید که سام اکنون که کارمند يك شرکت آبرومند کرایهٔ اتومبیل است، در جوانی رانندهٔ فواحش بوده است که توسط مکس و مک‌گره کور اداره می‌شده‌اند، تأکید مصرانه او به مکس در این مورد که وقتی همسر مکس، یعنی جسی را در وست‌اند می‌گردانده همیشه مراقبش بوده است می‌تواند خود دلیل بر این باشد که شاید در واقع خود جسی نیز

جزو همین فواحش بوده است. و این بنوبه خود خشم لنی را هنگامی که از پدرش درباره چگونگی نطفه گرفتن خود سوال می کند، توجیه می کند. و همچنین احساس دوگانه مکس را نسبت به مادر فرزندان که لحظه ای با تحسین هایش به آسمان می بردش و لحظه ای بعد ماچسه سگ هرزه می نامدش. حتی گفته مکس مبنی بر اینکه جسی معلم اخلاقیات پسرهایش بوده است می تواند به نحو طعن آمیزی دو دمه باشد. روشن است که اخلاقیات لنی و جوئی همان اخلاقیات جاکشها و متجاوزین به زنان است که می تواند توسط يك فاحشه به آنان آموخته شده باشد. حتی خشم آمیخته به نفرت مکس وقتی اولین بار روت را ملاقات می کند و بلادرنگ وی را هرجائی فرض می کند معنی دوگانه ای دارد:

من تا امروز هرگز يك جنده تو این چهار دیواری نیاورده بودم. از وقتی که هادوت مرد. به شرافتم قسم (تأکید از نویسنده مقاله است) که چه بسا به این معنی است که مادر جسی يك فاحشه بوده است. بنا بر این در خانواده ای که سالهای سال از قبل فحشا نان خورده است، آخرین پیشنهاد لنی و مکس به روت طبیعی ترین چیز ممکن است. تعجبی ندارد که این پیشنهاد در کمال خونسردی داده شود و تدی نیز با خونسردی با آن برخورد کند، پسری تحصیل کرده و از خانه گریخته، دقیقاً به این جهت که طرز زندگی خانواده را نمی پسندیده است، گرچه با آن کاملاً آشنا است.

درباره رضایت دادن شوهر همین بس. اما چرا همسرش نیز به همین سادگی این پیشنهاد را می پذیرد؟ روت تصریح می کند که هنگام ملاقات و ازدواج با تدی يك مدل لخت عکاسی بوده است و همه می دانند که این نام دیگری است برای يك فاحشه. رخانه ییلاقی که وی با چنان شوری از آن بعنوان صحنه برهنه قرار گرفتنش در برابر دوربین در کنار دریاچه یاد می کند، خانه ای با مشروب و بوفه غذای سرد، بیشتر به صحنه های عیاشی شبیه است تا به مکانی برای عکاسی. پس اگر روت هنگام اولین ملاقاتش با تدی يك فاحشه یا نیمه

فاحشه بوده است (وقتی مکس جذابیت او را تحسین می کند وی معترضانه می گوید: «من قبلاً... قبل از اینکه تدی را ببینم ... با حالام فرق داشتم.») و اگر لنی و مکس هر دو در همان دیدار اول وی را يك هرجائی تشخیص می دهند- لنی به اظهار مؤکد او درباره اینکه با تدی ازدواج کرده است توجهی نشان نمی دهد- پس کاملاً امکان دارد که وی زندگی همسر يك استاد کالج را نپسندد- او امریکا را بیابانی خشک و آلوده به حشرات توصیف می کند که بی تردید تصویری است از ملالش در محیطی ناهماهنگ- و اصلاً ازدواج وی با تدی در حال گسیختگی باشد. و همین می تواند انگیزه قابل باوری باشد برای سفر ناگهانی و بیخبر آنها به ونیز: آخرین تلاش برای نجات دادن ازدواج در يك ماه عسل دوم. ظاهراً این سفر نتیجه مطلوب را بیار نیارود. امتناع روت از رفتن به اطاق خواب با تدی در روز اول ورودشان به خانه می تواند روشنگر این باشد که وی مایل نیست به يك رابطه جنسی کسالت آور و غیر ارضا کننده تن در دهد، شکی نیست که در دنیای کوچک دانشگاهی در نقطه ای از تکزاس، بحران ازدواج تدی می توانسته است بدگوئی های ناراحت کننده ای را سبب شود، شاید در آنجا شایعاتی درباره زندگی پیشین روت وجود داشته است. پس چه چیز طبیعی تر از اینکه تدی با رسیدن به این نتیجه که ازدواجش با روت از هم گسیخته است و نمی توان از روت يك خانم استاد محترم کالج ساخت، دورنمای بازنگشتن او را به خانه تا حدودی با خونسردی و حتی با آسودگی خاطر تلقی کند؟ واشتیاق او به مطمئن ساختن روت در این مورد که او و پسرها بدون او بخوبی قادر به اداره کردن خود هستند، از همین جانشینی می شود.

درباره قابل باور بودن حوادث بازگشت به خانه از جنبه واقع گرائی همین بس: همین که پی ببریم که خانوادۀ ترسیم شده در نمایشنامه خانواده ای است که همواره از دنیای آبرومند و بهنجار برکنار بوده است، که روت گرچه همسر يك استاد کالج است می توانسته در گذشته فاحشه نیز بوده باشد، عملها و عکس العملها همه آدمها طبیعی جلوه می کنند.

ولی بازگشت به خانه چون بسیاری از نمایشنامه‌های دیگر پینتر جنبه دیگری نیز دارد: عمل واقعی آن، عمل واقع‌گرایانه آن تمثیلی است از امیال و آرزوهای انسانی، یک اسطوره است، تصویری است رؤیائی و فرا افکنی<sup>۱</sup> ترسها و آرزوهای ازلی<sup>۲</sup>. همانگونه که وقایع ادیپوس سوفوکلِس، یا لیر شاه ضمن آنکه در مورد انسانهای واقعی و خاصی معتبرند، می‌توانند چون رؤیا و کابوسی از گناه و مصائب انسانی نیز جلوه کنند، بازگشت به خانه نیز با فراتر رفتن از جنبه واقع‌گرایانه درست به‌چنین تصویر ازلی مبدل می‌گردد. وفی الواقع نمایشنامه به درونمایه‌های لیر شاه و ادیپوس هر دو می‌پردازد: بیکسی سنین پیری و تمایل پسران به پیروزی جنسی بر مادر.

خصومت شدید دو پسر کوچکتر با پدرشان از همان ابتدای نمایشنامه بوضوح دیده می‌شود. در دقایق اول لنی با موهن‌ترین کلمات ممکن به پدرش دشنام می‌دهد:

چرا خفقان نمی‌گیری، احمق خنگک؟

ووقتی جوئی شام خود را از پدر مطالبه می‌کند مکس قروند می‌کند: شب و روز، وقت و بیوقت مثل یک مِشت حیوان در را باز می‌کنند و می‌آیند سو. بروید واسه خودتان یک مادر پیدا کنید. (تأکید از نویسنده مقاله است)

فقدان مادر و شخصیت مادر مرده، یعنی جسی، از ابتدا تا انتهای نمایشنامه حس می‌شود، عدم قابلیت مکس - یا عدم قابلیت از نظر پسران - بعنوان یک آشپزگویا ترین نماد از این وضع و حال است. ولی ضمناً تصریح شده که مادر، لااقل از نظر یکی از این دو پسر، یعنی لنی یک وسیله ارضاء میل جنسی است. وقتی پدرش را درباره نطفه گرفتن خود، درباره آن آمیزش جنسی که به او زندگی بخشیده، سؤال پیچ می‌کند، بیشتر به‌مادر خود، در این متن شهوی

---

۱ - Projection در روانشناسی نسبت دادن نقص‌های خود به دیگران است.

۲ - حاشیه صفحه ۱۳۳



می اندیشد. همچنین واضح است که رنجی که از تجسم مادر در آغوش پدر می کشد انگیزه نگرش به پدر می باشد. به بیان دیگر لنی در این صحنه بخصوص يك شخصیت هاملت گونه است.

لنی و جوئی شباهت زیادی به دو برادر دیگر دارند: میک و آستون در سرایدار. (آنان نیز با يك شخصیت پدرگونه در نبرد هستند). لنی و جوئی همانند میک و آستون مکمل یکدیگرند: لنی سریع و نرم است، جوئی کند و قوی و هر دو چون يك تن عمل می کنند: لنی روت را برمی انگیزاند و سپس بی هیچ بگومگوئی او را به جوئی رد می کند. در واقع می توان به این دو چون جنبه های متفاوت يك شخصیت نگریست. لنی مظهر زرنگی و زیرکی پسر کوچکتر است و جوئی مظهر نیرومندی و توانائی جنسی او. و متشابهاً می توان به مکس، یعنی پدر و تدی، برادر بزرگتر، چون دو جنبه از شخصیت يك پدر نگریست: مکس مظهر کهولت و بدخلقی پدر است و تدی مظهر خرد برتر او (بهمین جهت هم لنی به فلسفه او نیش می زند). در پایان نمایشنامه مکس و تدی شکست خورده اند و لنی و جوئی پیروز شده اند. وجدال دو طرف بر سر چه بود؟ روت.

مسلماً این تصادفی نیست که روت، همسر تدی، چون جسی، همسر مکس سه پسر دارد. نکته ای که بخصوص توسط مکس تأکید می شود. روت بعنوان همسر برادر بزرگتر - که جانشینی است برای پدر - يك شخصیت مادرگونه است. او تجسد دوباره جسی است و بنا بر این عکس العمل خشن مکس را در اولین ملاقاتش با روت می توان حاصل روبرو شدن ناگهانی او با تصویر زن مرده اش دانست: (من تا امروز هرگز يك جنده تو این چهار دیواری نیآورده بودم. از وقتی که مادرت مرد).

در پایان نمایش روت مجدداً بر خانواده حاکم می شود و عنوان بازگشت به خانه مربوط به همین نکته است.

مادری که پسر در کودکی در لحظه نخستین بیداری جنسی به او تمایل پیدا می کند، نه زنی پیر، بلکه زنی جوان است. تصویر او است که هنوز هم بهنگام

بلوغ بر رؤیاهایش غلبه دارد. بنا بر این مادر سه پسر که سنشان باید بین سه تا پنج باشد تجسم رؤیاهای لنی و جوئی در آن مرحله از زندگیشان است. بهمین جهت تصویر آخرین بازگشت به خانه اوج رؤیاهای ادیبی آنان است: مادر آنان، زیبا و جوان بصورت يك همبستر، بصورت يك «فاحشه» در دسترس آنان است، در حالیکه پدر شکست خورده و به خاک افتاده به التماس اندکی از مهر جنسی وی را می‌طلبد. این رؤیای به‌کام رسیدن درست عکس آن موقعیت واقعی است که در برابر يك پسر جوان قرار دارد: پدر در تملک غرور آمیزش و پسر طرد شده، آزرده و مغلوب.

بنا بر این بازگشت به خانه از دیدگاه پسران تصویری رؤیائی است از برآورده شدن همه تمایلات ادیبی آنان، پیروزی جنسی بر مادر و خوار ساختن کامل پدر. از دیدگاه پدر نمایشنامه کابوس وحشتناکی است از انتقام پسران. اگر به نمایشنامه بصورت يك اسطوره رؤیاگونه بنگریم در می‌یابیم که چقدر طبیعی است که روت با چنان سهولتی حاضر شود فاحشگی پیشه‌کند و برای لنی و جوئی همبستر سهل‌الوصولی باشد. این همان طریق خاص تحقق یافتن معجزه‌آسای آرزوهاست در رؤیا. حتی طرز ملاقات لنی با روت در نیمه شب هنگامی که او از غیب پیدایش می‌شود، کلیه خطوط خاص نحوه گسترش رؤیاها را در خود دارد: هنگامی که بیدار در بستر دراز کشیده و درباره چیزی که بیشتر از هر چیز آرزوی وقوعش را داریم به تخیل می‌پردازیم. دو داستان درازی که لنی در ملاقات اول برای روت نقل می‌کند و اشاره‌ای به رفتار بیرحمانه‌اش نسبت به زنان، مورد بجائی است از تلاش کودکی که می‌خواهد به خود بقبولاند که به اندازه کافی بزرگ و نیرومند شده تا بر زن بالغی چون مادرش اثر بگذارد و مغلوبش کند. در حالیکه روت در حادثه لیوان آب بی هیچ اشکالی برتری سهل و سریع خود را مسجل می‌کند.

روت چون سارا در «فاسق»، سالی در «مدرسه شبانه» و استلا در «کلکسیون» هم مادر است و هم روسپی. روسپیان انفعالی‌ترین زنانند، زنانی که

می‌توان بدون رعایت عواطف و تمایلاتشان با آنان همچون وسایل ارضاء شهوت رفتار کرد. مردان هرچه بیچاره‌تر باشند، بیشتر رؤیای زنانی چون بردگان مطیع را در سر می‌پروراندند - رؤیای فواحش را. پس تصویر دست نیافتنی و خشک مادر، در رؤیای جنسی کودک، باید به تصویر يك روسپی مبدل شود. و از همین رو است که جسی و روت هر دو هم مادرند و هم روسپی.

اگر صحیح باشد که بازگشت به خانه رؤیای به‌کام رسیدن آرزوها است که بطور عمده از دیدگاه پسری کوچک دیده می‌شود، پس کارا کتر روت باید انفعالی باشد: او وسیلهٔ ارضاء امیال مردان است و چون تصویری است از يك رؤیا بدون هیچ مقاومتی تسلیم این امیال می‌شود. ولی نمایشنامه باید جنبهٔ واقع‌گرایانهٔ خود را نیز رعایت کند و همین جا است که موفقیت پیتتر در ساختن کارا کتر قابل قبولی از روت، حتی اگر او را نه فقط وسیلهٔ انفعالی امیال ازلی بشر بلکه بصورت شخصی واقعی ببینیم، دستاوردی است بس هنرمندانه. زیرا روت خود را وسیلهٔ انفعالی تمایلات می‌داند - یا این نظر دیگران را دربارهٔ خود پذیرفته است. معنای سخنان او دربارهٔ خودش بعنوان شیئی متحرک، در پاسخ بحثی که دربارهٔ ماهیت واقعیت يك میز می‌شود، همین است. روت که در ازدواج شکست خورده است در ناامیدی وجودی، در بی‌تعادلی عمیقی دست و پا می‌زند که هم کاملاً قابل درک است و هم انگیزهٔ کلیهٔ اعمالش می‌باشد. او کوشیده بود تا با طبیعت خود بجنگد ولی از آن شکست خورده بود. اکنون از مبارزه دست می‌کشد و بی‌هیچ‌گونه ناراحتی تسلیم می‌شود.

از جانب دیگر کارا کتر سام تجسم خود آگاهی خانواده است به ماهیت واقعی مادری جسی و جاکش او مک‌گره کور - که در واقع در عمق چیزی نیست جز معرف چهره مکس در فعالیت‌های پنهانی‌اش - یعنی زمانی که مکس چون لنی بود. پس سام وجدان خانواده است، من برتر آن. بنا بر این طبیعی است که در همان لحظه‌ای از پا در آید که می‌بیند موقعیتی که وی در تمام زندگی از آن شرم داشته و دربارهٔ آن احساس گناه می‌کرده است تجدید می‌شود.

موضوع بازگشت به‌خانه به‌اشکال مختلف در تعدادی از نمایشنامه‌های قبلی پینتر وجود داشته است. «در جشن تولد» يك شخصیت پسرگونه با بیرحمی از يك شخصیت مادرگونه که با او رابطه‌ای نزدیک به‌زنا با محارم داشته‌کننده می‌شود و عامل عمده این لطمه یعنی گلدبرگ وجه اشتراك زیادی با شخصیت پدرانه مکس دارد. در «سرایدار» دو پسر يك شخصیت پدرگونه را از خانه می‌رانند (وباز دیویس، ولگرد پیر از لحاظ پرحرفی و زودرنجی وجه اشتراك زیادی با مکس دارد. در حالیکه میک و آستون شباهت زیادی به لنی و جوئی دارند). در «مدرسه شبانه» يك پسر (والتر) با يك پدر (سالتو) بخاطر تصاحب دختری می‌جنگد که هم معلم مدرسه (مادر) و هم مهماندار يك کلوب شبانه است (روسپی) در «فاسق» قهرمان نمایشنامه رؤیای روسپی بودن زنش را (که يك مادر است) می‌بیند. ولی در بازگشت به‌خانه است که درونمایه عقده ادیبی به کاملترین و صریحترین وجهی خودنمایی می‌کند. گوئی همزمان با بیشتر شدن مهارت ادبی و اعتماد به‌نفس پینتر این درونمایه از عمق به سطح آمده است، مهارت و اعتماد به‌نفسی که وی را قادر کرد تا بجای نگاه زیر چشمی از روبرو به آن بنگرد.

از طرف دیگر به‌نظر من جهانی بودن موقعیت ازلی بشری که موضوع بازگشت به‌خانه را تشکیل می‌دهد و ارتباط شدید آن به تماشاگران تئاتر در همه دنیا— هرچند که این ارتباط اعماق وجدان آنان را متأثر کند— توجیه‌کننده قدرت تأثیر نمایشنامه است، علیرغم اینکه در وهله اول «نامفهوم بودن» ظاهری نمایشنامه با آمیزه‌ای از گیجی و عدم درک روبرو شده است. تماشاگر هر چقدر هم که نمایشنامه را از جنبه عقلانی نپذیرد در نهایت کار، در عمق ضمیرنا بخودش به آن پاسخ می‌گوید و همین امر فراوانی بحث و کندوکا در باره بازگشت به‌خانه را سبب شده است.

## غلطنامه

درست	غلط	سطر	صفحه
اوه، يك يانكى،	اوه، يانكى،	۱۵	۱۴
تمر گيڊى	تمر گيڊى	۱۶	۲۱
منظورم اين است	منظورم است	۱۸	۲۴
خوب است. (مكث)	خوب است.	۱۸	۳۹
من	كه من	۴	۴۳
حقايق	حقايق را	۵	۵۰
تدى،	تدى.	۸	۶۰
كفت	كفت	۱۶	۶۶
مك گره گوه!	مك گره گور! راننده	۶	۶۸
مك گره گوه راننده			
خوب ملوس	خوب، ملوس	۱	۷۰
كنم.	كنم؟	۸	۱۰۳
دارد.	داره.	۱۱	۱۰۹
يك جسدر؟ يك جسدر و	يك جسدر و	۱۳	۱۱۱
مگر نمرده؟	مگر نمرده	۱۴	۱۲۰
تدى را	لنى را	۸	۱۳۰

ضمناً همه «مك گره گور» ها را «مك گره گور» بخوانيد.

## آگاه منتشر کرده است

داریوش آشوری	فریدریش نیچه	چنین گفت زرتشت
ناصر ایرانی		ماهی زنده در تابه و چند داستان دیگر
مهدی اخوان ثالث		بهترین امید
محمد رضا باطنی		چهار گفتار دربارهٔ زبان
منصورهٔ نظام مافی		گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران
ابراهیم گلستان	برناردشو	دون ژوان در جهنم
هما ناطق		از ماست که بر ماست
نجف دریا بندری	سوفکلس	آنتیگونه
عبدالحسین شریفیان	سالتیکف شچدرین	میراث شوی
مهدی تقوی	برتولت برشت	کریولانوس
مصطفی رحیمی	سیمون دوبوار	نقد حکمت عامیانه
کریم کشاورز	م. برودنکو	افسانه‌های کردی
کریم کشاورز	ماکسیم گورکی	دوران کودکی
منصور	ویلیام بارت	اگزستانسیالیسم چیست
مشکین پوش		
م. ا. به آراین		مهره مار
جمال میرصادقی		شب چراغ
بیژن اوشیدری	الیو وینوینی	گفتگو در سیسیل
محمد رفیق یحیایی	آ. ای. کولسینکف	ایران در آستانه یورش تازیان

## آگاه منتشر می کند

افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار  
هما ناطق و فریدون آدمیت

کریم کشاورز	ماسودزی ایبوسه	باران سیاه
کامران فانی	ج.و.ن. سالیوان	سلوک روحی بتهون
مرتضی کلانتریان	پیرژان رمی	مرگ کثیف
ع.م. حق شناس		آواشناس
فرمانفرمائیان		سابقه
محمود کیاوش	دیگنوده آلابانتزا	برف و خون
ابراهیم گلستان		کشتی شکسته ها
محمد رضا باطنی		نگاهی تازه به دستور زبان فارسی
سیروس ایزدی	والنتین پرژکف	تهران ۱۹۴۳
نزهت شریعت زاده	ژان آنوی	بکت
غلامحسین ساعدی		هنگامه آریان
غلامحسین ساعدی		تکه قبل از تکه شدن، تکه بعد از تکه شدن

هارولد پینتر

---

# بازگشت به خانه

---

اختر شریعت زاده

انتشارات آما



تهران ، شاهرضا مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران  
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی ۴۷۳ بقاریخ ۳۶۷۱۹